

مردۀ ریگ لیبرالیستی علی شریعتی

تا حدی که من می فهمم، علی شریعتی آینه اکثریت روشنفکران مخالف شاه بود. نظرات او، از یک سو، بازتاب زمانه بود، اما از سوی دیگر، گفتمان زمانه را می ساخت. نزاع مخالفان رژیم خودکامه و سرکوبگر شاه با او بر سر "لیبرال دموکراسی" و "سوسیال دموکراسی" نبود. آنان آرمان های دیگری را تعقیب می کردند. گویی در مخالفت با لیبرالیسم و طرد آن اجماع داشتند.

علی شریعتی به عنوان یکی از موثرترین سازندگان گفتمان انقلاب ۵۷ چه درکی از لیبرالیسم داشت؟ به خیل بی شمار مشتاقان خود در این مورد چه می آموخت؟ دست پروردگان و پیروان او چه بینشی نسبت به لیبرالیسم می یافتند؟ مقاله کنونی می کوشد تا به این پرسش ها پاسخ بگوید.

آثار شریعتی در حوزه لیبرالیسم

علی شریعتی کتاب، مقاله یا سخنرانی مستقلی را به لیبرالیسم اختصاص نداده است. او جایی درباره ی لیبرالیسم و ارکان آن سخن نگفته است. لیبرالیسم- همچون هر آئین دیگری- فاقد ذات ارسطویی است، ولی همه ی "لیبرالیسم ها"ی کنونی (لیبرالیسم مبتنی بر حقوق رونالد دورکین و فاینبرگ، لیبرالیسم کمال خواه جوزف راز، لیبرالیسم سیاسی راولز، و...) دارای این باورهای مشترک هستند: آزادی، برابری، دموکراسی، رواداری، تمایز حق از خیر و محدود کردن دولت به حوزه ی حق، جدایی نهاد دین از نهاد دولت و توجیه سیاست های دولت به روش های عقلایی، رضایت تأییدی مردم از اعمال دولت. به گمان لیبرال ها دولت های سرکوبگر و ناعادل می کوشند تا یک چشم انداز اخلاقی خاص را ترویج و تحمیل کنند. جان استیوارت میل تا آنجا پیش می رفت که گفته بود: "یگانه آزادی ای که شایسته ی نام آزادی است آزادی دنبال کردن خیر خود به شیوه ی دلخواه خود است".

شریعتی بدون بحثی درباره ی این مفاهیم و باورهای لیبرالی، لیبرالیسم را نقد کرده و در اکثر مواقع مخالفت خود را به نحوی بیان می کرد. این مواضع در **مجموعه ی آثار** او پراکنده است. نوشتار کنونی کوشیده است تا همه نکاتی را که او در این خصوص گفته گرد آورد. سخنرانی ها و نوشته های او نشان می دهد که نقد و مخالفت او تا پایان عمر به طور مستمر ادامه داشته است.

ایدئولوژی و تحقق خارجی آن

در شناخت و داوری هر آئینی (یهودیت، مسیحیت، اسلام، بودیسم، هندویسم، بهائیت، مارکسیسم، لیبرالیسم و...) باید دو سطح را از یکدیگر متمایز ساخت. اول- ایده - دوم- تحقق ایده در جهان خارج. پرسش مهم این است: تحقق خارجی ایده چه ارتباطی با ایده دارد؟ آن شعر مسلمان ها را به یاد آورید:

هر عیب که هست از مسلمانی ماست

اسلام به ذات خود ندارد هیچ عیب

این رویکرد فقط متعلق به مسلمان ها نیست، پیروان دیگر آئین ها نیز همین رویکرد را در پیش گرفته اند. به تعبیر دیگر، همه ی محاسن تحقق خارجی ایده به پای آئین نوشته می شود، اما همه ی معایب تحقق خارجی ایده به "بد آئینی" پیروان نسبت داده می شود. اگر معایب تحقق خارجی ایده هیچ ارتباطی با آئین ندارد، محاسن تحقق خارجی هم نباید ارتباطی با آن داشته باشد.

به عنوان نمونه به این پرسش بیندیشید: آن چه در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و اروپای شرقی سابق رخ داد چه ارتباطی با مارکسیسم داشت؟ مارکسیست ها پس از فروپاشی بلوک شرق سابق آن تجربه را "سوسیالیسم واقعاً موجود" نامیده و کوشیدند تا دامن مارکسیسم و سوسیالیسم را از آن آلودگی ها پاک نمایند. به تعبیر دیگر، گویی لنین و استالین و مائو و... انحرافی در مارکسیسم و سوسیالیسم بودند.

همین مسأله درباره ی لیبرالیسم قابل طرح است. به عنوان مثال، با این که حزب جمهوری آمریکا محافظه کار و حزب دموکرات لیبرال خوانده می شود (در آمریکا لیبرال ها چپ قلمداد می شوند)، اما هر دو حزب به معنای فلسفی لیبرال بوده و ارکان لیبرالیسم را قبول دارند. اختلاف آنها بر سر این است که چگونه می توان رهنمودهای لیبرالیسم را بهتر و قوی تر عملی کرد. دموکرات ها بر این گمانند که بدون حفظ شرایط اجتماعی و اقتصادی ضروری نمی توان از حقوق و آزادی های فردی حفاظت به عمل آورد، اما جمهوریخواهان بر این گمانند که بازار آزاد بهترین راه رسیدن به عدالت اجتماعی است. راه حل؛ کوچک کردن دولت، عدم دخالت دولت در بازار و مافیت مالیاتی ثروتمندان است تا سرمایه های خود را به کار بیندازند و موجب رشد اقتصادی و اشتغال شوند.

هر دو حزب لیبرال دموکراسی آمریکا با موافقت یکدیگر و با همکاری عربستان سعودی، قطر و پاکستان نیروهای جهادی را به افغانستان گسیل داشتند که محصول آن القاعده و طالبان بود. سیاست خارجی دولت های لیبرال دموکراسی آمریکا آکنده ی از تهاجم نظامی به دیگر کشورهاست. تهاجم نظامی به افغانستان و عراق در قرن بیست و یکم صورت گرفت. لیبرال های حاکم بر آمریکا برای حمله به عراق از ساختن هیچ دروغی دریغ نکردند. آنان مردم آمریکا و دنیا را فریب داده و جنایات بسیاری در عراق آفریدند. فرانسیس فوکویاما لیبرال که از مشوقان آن حمله بود، بعدها که به ناقد جدی تهاجم نظامی عراق تبدیل شد، برای شستن آن لکه ی ننگ از دامن لیبرال دموکراسی، تیم بوش/چینی/رامسفلد را "لنینیست" به شمار آورد. فوکویاما که لیبرال دموکراسی را "پایان تاریخ" اعلام کرده بود، برای نجات آئین خود، آن فجایع را هم به حساب مشی لنینیستی آنان گذارد.

پیروان به عنوان متهم

نقد و مخالفت شریعتی بر لیبرالیسم، بیش از آن که معطوف به ایده باشد، ناظر بر تحقق خارجی آئین لیبرالیسم است. یعنی از جان لاک و جان استیورتن میل نمی آغازد تا نشان دهد که ایده های اصلی آنان چه بود. حتی در بررسی معایب لیبرالیسم، بسط و تحول تاریخی اش را بازگو نمی کند که چگونه لیبرال ها از برده داری و استعمار دفاع می کردند و برای زنان حقی قائل نبودند و در برابر دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی ایستاده بودند و فشار اجتماعی آنان را گام به گام وادار به عقب نشینی کرد. بلکه عملکرد

لیبرال دموکراسی های موجود را به باد انتقاد گرفته و از این طریق آئین لیبرالیسم را طرد می کند. اما همو تمامی خشونت ها و معایب تاریخی مسلمین را محصول انحراف از اسلام و بدفهمی دین به شمار می آورد.

بدین ترتیب ما نیازمند یک نظریه علمی تبیین کننده هستیم که نشان دهد تاریخ تحقق خارجی یک آئین "برخلاف" مکتب روی داده یا دقیقاً "معلول" آئین بوده است؟

"مسئولیت" پیروان یک آئین درباره خشونت هایی که هم آئینان خود انجام داده اند، نیز نیازمند نظریه واحدی است. اگر پیروان کنونی ادیان ابراهیمی (یهودیان، مسیحیان، مسلمانان) در مورد خشونت هایی که هم دینانان آنان انجام داده اند، مسئولیت دارند، پیروان لیبرالیسم، مارکسیسم، سوسیالیسم، و... نیز در مورد کلیه خشونت هایی که در طول تاریخ هم آئینان آنان انجام داده اند، مسئولیت دارند. همه دوست دارند که یک بام و دو هوایی عمل کنند. پیروان دیگر آئین ها مسئول کلیه خشونت های تاریخی آئین شان هستند، اما "ما" مسئول خشونت های تاریخی پیروان مکتب مان نیستیم.

اگر مسیحیان کنونی باید مسئولیت جنگ های صلیبی و دادگاه های تفتیش عقیده را بپذیرند، مارکسیست های کنونی هم باید مسئولیت جنایات ۲۰ میلیونی استالین و انقلاب فرهنگی مائو را بپذیرند، لیبرال های کنونی هم باید مسئولیت بمب اتمی بر سر ژاپنی ها انداختن و جنایات افغانستان و عراق و... را بپذیرند. جان راولز توضیح داده است که هیچ دلیل موجهی برای بمباران اتمی شهرهای ژاپن وجود نداشت، مسأله این بود که: "ترومن زمانی ژاپنی ها را وحشی خواند و گفت که باید با آن ها به منزله موجوداتی وحشی برخورد کرد؛ با وجود این، اکنون چقدر احمقانه به نظر می رسد که آلمانی ها و ژاپنی ها را کلاً بربر و وحشی بدانیم" (جان راولز، *قانون مردمان*، ترجمه جعفر محسنی، ققنوس، ص ۱۴۸). آیا همه لیبرال ها مسئول آن نگاه و آن جنایت عظیم بشری هستند؟ مسأله این است که یک بام و دو هوایی موجه کردنی نیست.

تاریخ شناسی از طریق شریعتی

خوانش نظرات شریعتی درباره ی لیبرالیسم ما را با یک دوره از تاریخ خودمان آشنا می سازد. شریعتی استثنایی بر قاعده نبود، دهه ی چهل و پنجاه شمسی، دهه ی سیطره ی مارکسیسم روسی و ایدئولوژی های جهان سومی بود. شریعتی هم در چنان بستری می نوشت و در ساختن گفتمان مسلط نقشی محوری داشت. گفتمانی که پیش از سخن گفتن او در حال ساخته شدن بود، به افکار او نیز شکل و محتوا می بخشید (به عنوان نمونه رجوع شود به مقاله "[اسطوره خمینی چگونه ساخته شد و از آن چه به جا مانده است](#)").

تعریف شریعتی از لیبرالیسم

در سخنرانی ها و نوشته های شریعتی نکات پراکنده ای در تعریف لیبرالیسم وجود دارد. از جمله :

"لیبرالیسم (اصالت اقتصاد، اصالت علم و اصالت آزادی)" (ج ۵، ص ۲۴۷).

"لیبرالیسم!! یعنی "بی بند و باری انسانی که در بند است"! و دموکراسی، یعنی انتخاب کسانی که قبلاً ماهیت تو را انتخاب کرده اند!" (ج ۲۴، ص ۸۱).

دانشگاه مشهد: "اومانیزم با اسامی دیگری هم چون رادیکالیسم، لیبرالیسم، و اندیویدوآلیسم چهره نمایانده است" (ج ۲۵، ص ۳۵).

اواخر سال 1355: "بردگی اقتصادی و نامش لیبرالیسم" (ج ۲۴، ص ۱۶۰).

"لیبرالیسم فرنگی که قانون جنگل را دوباره بر مردم بی پول و بی پناه حاکم می سازد و ضعیفان را طمع‌ه افویا، یعنی اغنیا... دموکراسی که چماق طلایی بورژوازی بود و بر کله فئودالیسم و چادر چاقچور این فاحشه پلید پولکی اما خوش زبان و شیرین حرکات و "روشنفکر" و امانیسم که نقاب فریبنده امپریالیسم است و چنگال درنده ی سرمایه داری صنعتی که در جستجوی بازارهای تازه و مصرف کننده های تازه" (ج ۳۵، ص ۹۲).

"لیبرالیسم سرمایه داری (نمونه های بارزش دموکراسی های غربی که بر آزادی فکر و کار و اقتصاد فردی استوار است) می گوید: "برادر! حرفت را خودت بزن، نانت را من می خورم" (ج ۳۵، ص ۲۴۰).

"لیبرالیسم (آزادی، اما آزادی از قیود اخلاقی برای رهایی غرایز مادی و آزادی رقابت و تجارت از قیود گمرک و قوانین محدود کننده) و دموکراسی (جانشین شدن طبقه متوسط بورژوازی به جای اشرافیت حاکم) (ج ۱۴، ص ۲۳).

"لیبرالیسم بورژوازی و سرمایه داری اساساً بر اساس وجود حتمی طبقات متضاد حاکم و محکوم و غنی و فقیر و استثمارگر و استثمار شده بنا شده و جز جامعه ی طبقاتی را قابل تصور نمی داند" (ج ۲۷، ص ۱۹۸).

"لیبرالیسم شکل حکومت نیست، صفت حکومت است، یعنی آزادی، آزادی مردم در اظهار عقاید، فکر و مذهب و... لیبرالیسم حکومتی است که به مردم آزادی می دهد. بنابراین ممکن است یک حاکم که به زور بر مردم مسلط شده است و مردم به او رأی نداده اند (دموکرات نیست) لیبرال باشد مثل کریم خان زند. در مقابل یک دموکرات که مردم به او رأی داده اند حق آزادی را از مردم سلب کند و یک دیکتاتور باشد (ج ۱۲، ص ۵).

شریعتی انقلابی بود و ایدئولوژی های انقلابی را تأیید می کرد. با این که به طور کلی در مذمت لیبرالیسم سخن می گفت، در تحلیلی پیرامون وضعیت خاص هندوستان، از دو گونه لیبرالیسم محافظه کارانه و انقلابی سخن گفته است. می گوید:

"بر اساس لیبرالیسم کوشش می کند تا از طریق غیر انقلابی به هدف های انقلابی برسد. این جمله نشان گر تمام حقیقت هند است: "لیبرالیسم یعنی آزادی فردی [حاکم است]. یعنی دولت با شدت و خشونت از اشخاص سلب مالکیت نمی کند و اشخاص در فرم زندگی، مذهب، ملیت و سنت های قومی و داخلی خود آزاد هستند

و تمام آزادی‌ها وجود دارد". پس رژیم لیبرالیسم است؛ اصالت آزادی فردی و آزادی فکری در لیبرالیسم وجود دارد و در تمام ابعاد جامعه آزادی دیده می‌شود. در امور سیاسی، فکری، اجتماعی و سنن... چون اساس را بر لیبرالیسم گذاشته‌اند، نمی‌توانند به مصادره‌ی [اموال] راجه‌ها بپردازند، و یک خون‌ریزی شدید راه بیندازند؛ چه، راجه‌ها دارای نیروی عظیم و بزرگی هستند. بنابراین باید راهی را انتخاب کرد بین لیبرالیسم و انقلاب اجتماعی. آیا امکان دارد این دو با هم تطبیق پیدا کنند، به طوری که آزادی باشد و دولت بتواند به کسی فشار نیاورد، و نیز قدرت‌های بزرگ داخلی هند را به نحوی از بین برد؟ دومی با لیبرالیسم جور در نمی‌آید. بنابراین باید کوشش کنیم که با حفظ لیبرالیسم به نتایج انقلاب اجتماعی برسیم... بنابراین خود لیبرالیسم به لیبرالیسم محافظه‌کارانه و [لیبرالیسم] انقلابی تقسیم می‌شود" (ج ۲۷، صص ۳۹۶-۳۹۵).

نمی‌دانم این تعریف‌ها تا چه اندازه آموزنده‌اند؟ به احتمال بسیار شریعتی به دنبال فهم لیبرالیسم و شناساندن آن نبود، بلکه به دنبال طرد و تبدیل آن به نوعی دشنام بود.

ایدئولوژی بورژوایی

اندیشمندان بسیاری- از جمله هارولد لاسکی- لیبرالیسم را مرامی بورژوایی به شمار آورده‌اند که طبقه متوسط با کمک آن به برتری سیاسی دست یافت. حمله لیبرال‌ها در آغاز معطوف به قدرت اشراف و دفاع از حق انباشت اموال شخصی بود. این آیین به اعضای جامعه سرمایه‌داری اجازه می‌دهد بدون توجه به منافع عمومی به دنبال منافع خصوصی و کسب سود بیشتر بروند. جیمز مکینتاش در کتاب **دفاع از انقلاب فرانسه و ستایشگران انگلیسی آن، علیه اتهامات عالیجناب ادmond برک**، بورژوازی را تجسم ارزش‌های لیبرالیسم به شمار آورده بود. مکفرسون هم لیبرالیسم کلاسیک را مبتنی بر شکلی از بورژوازی یا فردگرایی "مالکیت‌گرا" به شمار می‌آورد که بر پیگیری اهداف شخصی، خصوصاً تکاثر ثروت، فارغ از هر نوع تعهدی به همکاری در راستای خیر و مصلحت عمومی، صحنه می‌نهاد. لیبرال‌های اولیه، بر این مبنا که جامعه‌ای منظم وابسته به فضایل ملازم کسب‌داری خصوصی است، ایدئولوژی‌ای بورژوایی بر ساختند.

برخی از محافظه‌کاران جدید هم گفته‌اند که آزادی یعنی به دنبال منافع شخصی اقتصادی رفتن فارغ از قید و بند‌های حکومت (مقررات زدایی و خصوصی‌سازی تمام‌عیار). جرج استیگلز نیز با روایتی نفع‌طلبانه از **ثروت ملل** آدام اسمیت همین رویکرد را تعقیب کرده و گفته است: "سود شخصی بر اکثریت مردم غلبه دارد".

علی شریعتی در این روایت از لیبرالیسم با بسیاری همراه بود. در سال ۱۳۵۰ می‌گوید:

"بورژوازی، زیربنایی که بر کسب و تجارت و صنایع دستی و زندگی اشرافیت و رعیت قرار دارد، کاسبکار و دکاندار و صنعتگر و کارمند و صاحبان حرفه‌ها و مشاغل شهری- رشد می‌کند و این نوکسیه‌های تازه بدوران رسیده، به جای اشراف و خوانین قدیمی ریشه‌دار و شجره‌دار و "نجیب‌زاده" می‌نشینند

و رابطه‌ی اشرافیت با رعیت از میان می‌رود و به لیبرالیسم و دموکراسی میل می‌کند" (ج ۱۶، ص ۶۵).

"نسل‌ها با مبارزه و فداکاری و قربانی در جستجوی رهایی، تا انسان به علم دل بست و آزادی، تا او را از بند آن چه به نام دین بر سرش نهاده اند برهاند، رنسانس کرد. به لیبرالیسم رسید و به جای حکومت تئوکراسی، دموکراسی را چتر نجات خویش گرفت. گرفتار سرمایه‌داری خشنی شد که در آن، دموکراسی به همان اندازه کاذب بود که تئوکراسی، و لیبرالیسم، میدان بازی بود که در آن، تنها سواره‌ها به ترک‌تازی می‌پرداختند و در رقابت و غارت آزاد بودند و انسان باز قربانی بی‌دفاع قدرت‌های مهارگسیخته‌ای که علم و تکنیک و زندگی را همه بر مدار جنون آور منافع مادی و آزمندی متصاعد خویش می‌گرداندند" (ج ۲۴، ص ۱۳۸).

شریعتی پس از دوران دانشگاه مشهد، یک تحقیق برای وزارت علوم درباره "مکتب تعلیم و تربیت" انجام داد. در آنجا نیز به این نکته اشاره می‌کند که منافع لیبرالیسم غربی نصیب سرمایه‌داران می‌شود:

"چنان که در لیبرالیسم غربی می‌بینیم که "آزادی‌های فردی"، غالباً در انحصار افرادی است که توانایی دارند، چه، همیشه افرادی سود می‌برند که دارای سرمایه‌اند. زیرا، وقتی میدانی، بی‌هیچ قید و شرطی، برای تاختن آزاد باشد، کسانی همیشه پیش‌اند که سواره‌اند، و پیاده همیشه عقب است و در این مسابقه آزاد، پامال" (ج ۲۸، ص ۵۱۳).

شریعتی در دی- بهمن ۵۵ در انتقاد از روشنفکرانی که از آمریکا به وطن بازگشته‌اند، می‌نویسد:

"هرگاه روشنفکر انسان دوست و آزادیخواهی را می‌دیدم که از آمریکا می‌آید و آن همه شیفتگی برای آزادی فردی و لیبرالیسم و حقوق بشر نشان می‌دهد، با خود می‌اندیشیدم که چرا چنین روح لطیف و انسان‌خواهی، از نفرت نسبت به سرمایه‌داری و آن همه تبعیض و فریب و ددمنشی و پستی که در آن نهفته و همه ارزش‌های انسانی را به لجن می‌کشد و حرص "تک‌اثر" همه را بیمار کرده و فضا را بر تجلی‌خدا، صلح و دوست داشتن و شکوفایی ابعاد معنوی روح و به تعبیر علی "به در ریختن دفائن عقول" تنگ می‌کند، خالی است... لیبرالیسم پوششی جذاب تا در پشت آن عدالت را خفه کنند" (ج ۱، صص ۷۴-۷۵).

او می‌خواست که روشنفکران از سرمایه‌داری نفرت داشته باشند، برای این که همه ارزش‌های انسانی را به لجن کشیده است.

در اواخر سال ۱۳۵۵ به صراحت می‌گوید که "بورژوازی یک طبقه کثیف متعفن پول‌پرست پست" است. می‌نویسد:

"من جامعه‌شناسم و تحت عنوان جامعه‌شناسی بحث می‌کنم، مثلاً: روح بورژوازی چیست؟ زندگی بورژوازی چیست؟ دنیای بورژوازی چیست؟ فرهنگ بورژوازی چیست؟ بینش و گرایش بورژوازی چیست؟ طبقه از کی به وجود آمده و چه ارزش‌هایی دارد و...؟ یعنی باید همه‌ی حرف‌های سوسیالیست

های اخلاقی و انقلابیون ضد بورژوازی و همه گرایش های ضد بورژوازی را در طول ۲۰۰-۳۰۰ سال اخیر، و نیز بورژوازی را به صورت یک طبقه ی **کثیف متعفن پول پرست** و... مطرح کنم، سپس مبارزه با این بورژوازی را به صورت یک تکیه گاه انقلابی خودآگاهانه ی انسانی، که علامت عالی ترین رشد است، درآورم تا آن گاه بتوانم فاتحه ی ارزش های بورژوازی را در مغز او که به عنوان متجدد و متمدن صحبت می کرد، بخوانم، به طوری که بعداً یک جبهه ضد بورژوازی و یک جبهه گیری فکری در نسل جوان ایجاد گردد. به این ترتیب حرف مرا گوش می دهند، و این حرف روی خیلی ها هم تأثیر می گذارد و جا می افتد، چرا که به عنوان یک دعوت نو خیلی بالاتر از انقلاب کبیر فرانسه و دموکراسی و لیبرالیسم آمریکا و اروپاست... این طبقه اتفاقاً طبقه ای مترقی است، چرا که نه اشرافیت خان را دارد، نه ذلت دهقان را، آزادتر و روشن تر از اوست، ولی به خاطر این که بعداً به بورژوازی و سرمایه داری قرون نوزدهم و بیستم و به استثمارگر و [مالک] ماشین و... تبدیل می شود، به عنوان یک اصطلاح خارجی و یک معنی التزامی می گوئیم که **بورژوا آدم بد و پستی است**" (ج ۱۰، صص ۲۶-۲۴).

شریعتی در نوشته دیگری از روح سودجویی فردی و افزون طلبی مادی و جنون پول پرستی بورژوازی سخن گفته و تأکید می کند که دشمن سرمایه داری است، از انسان بورژوازی نفرت دارد و از نابودی و نابود کردن این طبقه دفاع می کند. می نویسد:

"در چشم ما، بورژوازی پلید است، نه تنها نابود می شود، که باید نابودش کرد... سوسیالیسم... انسان را... از بندگی اقتصادی در نظام سرمایه داری و زندان مالکیت استثماری و منجلاب بورژوازی، آزاد می کند و روح پست سودجویی فردی و افزون طلبی مادی را که جنون پول پرستی و قدرت ستانی و هیستری رقابت و فریبکاری و بهره کشی و سکه اندوزی و خودپرستی و اشرافیت طبقاتی زاده آن است، ریشه کن می سازد و جامعه را و زندگی را جولانگاه آزاد و باز و یاری دهنده ای برای تجلی روح حق پرستی و تعالی وجودی و تکامل اجتماعی و رشد نوعی می کند... با سرمایه داری دشمنیم و از انسان بورژوازی نفرت داریم و بزرگ ترین امیدی که به سوسیالیسم داریم این است که در آن، انسان، ایمان و اندیشه و ارزش های اخلاقی انسان، دیگر روبنا نیست، کالای ساخته و پرداخته زیربنای اقتصادی نیست، خود علت خویش است، شکل تولید به او شکل نمی دهد" (ج ۱۰، صص ۱۰۴-۱۰۲).

به پیش بینی پیامبر گونه شریعتی درباره نابودی بورژوازی و سرمایه داری کاری نداریم. به اقدام انقلابی و اراده گرایانه او برای نابود کردن بورژوازی و سرمایه داری هم کاری نداریم. اما آیا تقلیل بورژوازی و سرمایه داری و لیبرالیسم به سودپرستی شخصی قابل دفاع است؟

آمارتیاسن- اقتصاد دان برنده نوبل اقتصاد- در کتاب **اخلاق و اقتصاد** نشان داده که مدعای سود شخصی/نفع شخصی/خودپرستی؛ محصول بدخوانی آدم اسمیت است که "مایلند او را "مرشد نفع شخصی قلمداد کنند" (آمارتیاسن، **اخلاق و اقتصاد**، ترجمه ی حسن فشارکی، شیرازه، ص ۲۷). اینان به قطعه ی مشهور قصاب و آبجوفروش استناد می کنند، ولی هدف اسمیت تبیین این مسأله بود که "داد و ستدهای معمولی در بازار چرا و چگونه رخ می دهند، و چرا و چگونه تقسیم کار عملی می شود... اما این واقعیت

که اسمیت به رواج معاملات دو طرفه سودمند توجه کرد، به هیچ وجه مبین آن نیست که او صرف خودپرستی... را برای رسیدن به یک جامعه ی خوب کافی می دانست" (*اخلاق و اقتصاد*، ص ۲۶).

تمام کوشش آمارتیاسن معطوف به این است که نشان دهد سرمایه داری را نمی توان به "رفتارهای آزمندانه" فروکاست، سرمایه داری بدون اخلاق، کار نمی کند. به نظر او، نظام موفق بازار بر بنیاد مستحکم نهادها و رفتارهای اخلاقی (از جمله اطمینان متقابل، اعتماد به اخلاقیات طرفین، امانت، درست کرداری در داد و ستد، خودداری از تسلیم به وسوسه ی فساد) استوار است:

"این که چیزهای دیگری جز نبود حرص و آز، در ایجاد و توسعه ی سرمایه داری لازم است، از آغاز برای مدافعان اولیه کاپیتالیسم به روشنی معلوم و شناخته شده بود. لیبرال های منچستر فقط برای پیروی از و عشق به خویش نمی جنگیدند. برداشت آنها از بشریت متشکل از دامنه ی وسیعی از ارزش ها بود" (*آمارتیاسن، توسعه یعنی آزادی*، ترجمه ی محمد سعید نوری نائینی، نشر نی، ص ۴۰۲).

آمارتیاسن به تبیین نظام سرمایه داری و بازار پرداخته و می گوید این نظام موفق را نمی توان به منفعت جویی شخصی تقلیل داد. بدون اخلاق این نظام نمی توانست و نمی تواند به بقای خود ادامه دهد:

"این که سرمایه داری را به صورت نظامی ببینیم که هدفش تنها به حداکثر رساندن سود خالص از طریق مالکیت انفرادی سرمایه است موجب می شود که بسیاری از عواملی که این نظام را در افزایش تولید و در ایجاد درآمد این چنین موفق ساخته در نظر نگیریم" (*توسعه یعنی آزادی*، ص ۴۰۵). "باید نظام اخلاقی موجود در سرمایه داری را خیلی بیش از تقدیس آز و ستایش حرص مال اندوزی بدانیم" (*توسعه یعنی آزادی*، ص ۴۰۶).

پل استار نیز در این روایت با سن همراه است. به گفته استار؛ آدام اسمیت عدالت را به عنوان "ستون اصلی نگاهدارنده کل بنا" توصیف می کرد. او به سخنان اسمیت استناد می کند که از "آثار بد سودهای کلان" سخن می گفت و از این که "هیچ جامعه ای که بخش بزرگ تر اعضای آن فقیر و بینوا باشند نمی تواند شکوفا و خوشبخت باشد". اسمیت می گفت: "وقتی مقررات به سود کارگران باشد همیشه عادلانه و منصفانه است". استار به این سخن اسمیت درباره کارکرد دولت استناد کرده و می گوید کاملاً رواست که اشتباه کرده و آن را سخن کارل مارکس به حساب آوریم :

"از آن جا که دولت مدنی برای امنیت مالکیت تأسیس شده است، در واقع برای دفاع از ثروتمندان در برابر فقرا، یا برای دفاع از کسانی که مالک چیزی هستند در برابر کسانی که هیچ چیز ندارند".

اسمیت می گفت: "هر قانون یا مقررات تازه ای" که از سوی سوداگران پیشنهاد شود، "باید با کمال بدگمانی مورد توجه قرار گیرد"، زیرا "از مردمانی متعلق به نظامی بر می آید که منافع آن هرگز با منافع عمومی یکسان نیست، و معمولاً علاقه ای به فریبکاری و حتی ستمگری عامه دارد، و از این رو، در فرصت های بسیار، عامه را هم فریب داده و هم به آن ستم کرده است" (پل استار، *قدرت آزادی، نیروی راستین لیبرالیسم*، ترجمه ی فریدون مجلسی، نشر ثالث، صص ۱۱۴ - ۱۱۱).

اومانیسیم ریشه لیبرالیسم بی هدف

مفصل ترین جایی که شریعتی درباره ی لیبرالیسم سخن گفته، مقاله ی بلند "انسان، اسلام و مکتب های مغرب زمین" است. این مقاله ای بسیار جنجالی است. برای این که توسط ساواک و به دستور شاه در روزنامه کیهان انتشار یافت. مدعی رژیم این بود که شریعتی این مقاله را در زندان علیه مارکسیست ها نوشته است. اما پیروان شریعتی مدعی اند که این مقاله درس های شفاهی شریعتی در دانشگاه مشهد بوده که بعداً صورت مکتوب یافته و تعداد محدودی از آن در همان زمان تکثیر شده بود. مطابق روایت پیروان شریعتی متعلق به قبل از سال ۱۳۳۷ است، اما مطابق روایت ساواک، متعلق به دوران زندان- پس از ۱۳۵۱- است. آرای شریعتی در این مقاله به قرار زیر است:

"لیبرالیسم غربی خود را وارث اصلی فلسفه و فرهنگ اومانستی تاریخ می شمارد و آن را یک جریان پیوسته فرهنگی می داند که از یونان قدیم آغاز شده است و در اروپای کنونی به کمال نسبی خود رسیده است" (ج ۲۴، ص ۵۴).

اومانیسیم نزد شریعتی لزوماً مقبول نیست. برای این که اولاً: به ماتریالیسم منتهی شد. ثانیاً: در مارکسیسم و لیبرالیسم به سر نوشت واحدی منتهی شد:

"اومانیسیم در بینش غربی- از یونان قدیم تا اروپای کنونی- به ماتریالیسم کشید و در لیبرالیسم اصحاب دایرة المعارف، در فرهنگ بورژوازی غربی و در مارکسیسم سر نوشتی مشابه یافت" (ج ۲۴، ص ۵۷).

شریعتی اذعان می کند که لیبرالیسم و کمونیسیم دو راه و جامعه متفاوت را تعقیب می کنند، اما مدعی است که نگاه هر دو به انسان اومانستی است:

"هم جامعه ی بورژوازی لیبرال و هم جامعه ی سازمان یافته ی کمونیستی، در نهایت به یک نوع تلقی از انسان، زندگی انسان و جامعه ی انسانی منتهی می شوند... به هر حال، هم لیبرالیسم بورژوازی غرب و هم مارکسیسم، هر دو از اومانیسیم دم می زنند. او مدعی است که از طریق آزاد گذاشتن افراد و افکار در تحقیق علمی و برخورد فکری و تولید اقتصادی، به شکوفایی استعداد های انسانی می رسد، و این مدعی است که از طریق نفی این آزادی ها، و انحصار آن در یک رهبری دیکتاتوری بی که جامعه را به شکل یک سازمان واحد، بر اساس یک ایدئولوژی واحد اداره می کند و انسان ها را یکنواخت شکل می دهد، اما، فلسفه ی زندگی و تلقی از انسان همان است که در فلسفه ی بورژوازی لیبرال نهفته است: "تعمیم زندگی طبقه ی بورژوا به تمام اندام جامعه!"... همچنان که لیبرالیسم بورژوازی غرب، خود را وارث فرهنگ اومانستی تاریخ می شمارد، و مارکسیسم نیز خود را به صورت راهی برای تحقق اومانیسیم (انسان تمام) معرفی می کند" (ج ۲۴، صص ۵۹-۵۸).

اگر لیبرالیسم منفور و مطرود است، ریشه آن- یعنی اومانیسیم- دارای چه حکمی است؟ او می گفت که "اومانیسیم نقاب فریبنده امپریالیسم است". شریعتی می گوید:

"اومانيسم جديد- که ليبراليسم بورژوازی غرب خود را نظامی مبتنی بر آن می شمارد" (ج ۲۴، ص ۶۱).
 شریعتی مدعی است که جوامع کمونیستی به میزانی که توسعه می یابند، از جهات گوناگون "شباهت قریبی" به جوامع لیبرالی می یابند:

"به روشنی می بینیم که جامعه های کمونیستی، به میزانی که به مرحله ی نسبتاً پیشرفته ای از رشد اقتصادی نایل می شوند، از نظر رفتار اجتماعی، روانشناسی جمعی، جهان بینی اندیویدالیستی، و فلسفه ی زندگی و خلق و خوی انسانی شباهت قریبی با انسان بورژوازی غرب می یابند و آن چه امروز به نام فوراليسم، آمبورژوازمان و حتی لیبراليسم در جامعه های کمونیستی مطرح است، جز گرایش به سوی انسان غربی امروز نیست و توجه شدید به مد، لوکس پرستی و تجمل که نه تنها در زندگی های فردی، بلکه در سیستم تولید دولتی نیز شیوع یافته است، ناشی از این اصل است که جامعه کمونیستی و جامعه کاپیتالیستی عملاً، در آخر امر، یک نوع انسان را به بازار تاریخ بشری عرضه می کنند. دموکراسی و لیبراليسم غربی- علی رغم تقدسی که در مفهوم ذهنی این دو وجود دارد، عملاً، جز مجال آزاد برای تجلی هرچه بیشتر چنین روحی و میدان تاخت و تاز هر چه خشن تر و سریع تر قدرت های سودجویی که به مسخ انسان برای تبدیلیش به یک حیوان مصرف کننده ی اقتصادی همت گماشته اند، نیست" (ج ۲۴، صص ۷۴-۷۳).

این نوشتار با بقیه گفتارهای شریعتی تعارض دارد. برای این که رویکرد شریعتی به سوسیالیسم در مجموع مثبت بوده است. اما در این نوشته، مارکسیسم را با لیبراليسم بد و منفور، محصول یک ریشه واحد قلمداد کرده که انسان واحدی نیز خلق می کنند.

به گفته شریعتی، روشنفکران شرقی، غرب را فقط مترادف با سرمایه داری، صنعت، مسیحیت، استعمار، لیبراليسم و بورژوازی به شمار می آورند:

"برای روشنفکر شرقی، وقتی سخن از غرب گفته می شود، از این کلمه، فقط سرمایه داری، صنعت، مسیحیت، استعمار و لیبراليسم و بورژوازی را به یاد می آورد" (ج ۲۴، ص ۹۴).

سرمایه داری مبتنی بر لیبراليسم و دموکراسی، فلسفه و علم را هم با بورژوازی سازگار کرده است:

"کاپیتالیسم که ایدئولوژی خود را به صورت لیبراليسم و دموکراسی مبتنی بر ماتریالیسم قرن هجدهم (اصحاب دایرة المعارف) تبلیغ کرد، از آزادی و اصالت انسان و فلسفه و علم، فرهنگی سازگار با بورژوازی جدید ساخت" (ج ۲۴، صص ۹۵-۹۴).

اما این جریان، جریان مخالف خود را هم زاده است. آنان که به خودآگاهی انسانی رسیده اند، در برابر لیبراليسم بی هدف و فریب دموکراسی ایستاده اند، چون انسان را مسخ و از خودبیگانه می کنند:

"ارواح نیرومندی که به خودآگاهی انسانی رسیده اند سر برداشته اند و از میانه ی هیاهوی گوش خراش ماشینیسم سرمایه داری، فاجعه ی انسان مسخ شده ای را فریاد می زنند که در یک لیبراليسم بی هدف و در

پس یک پوشش دروغین و فریبنده ی دموکراسی، یک بعدی می شود، مسخ می شود، کاسته می شود و از خودبیگانه می شود و بالاخره، دارد ماهیت انسانی خود را از دست می دهد" (ج ۲۴، صص ۱۴۰-۱۳۹).

تردید همگانی درباره دموکراسی، لیبرالیسم و حقوق بشر

پس از این مقاله، مهمترین جایی که شریعتی نقدهای خود را درباره ی لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی های غربی بیان کرده، سخنرانی های ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ فروردین ۱۳۴۸ تحت عنوان "امت و امامت" است. او در متن مکتوب اصلاح شده بعدی از رهبری انقلابی در برابر لیبرال دموکراسی های موجود دفاع می کند. با توجه به سیطره ایدئولوژی های جهان سومی در آن زمان، و نهضت های ضد استعماری، شریعتی می نویسد:

"امروز در برابر ارزش کلی حکومت دموکراسی و لیبرالیسم و آزادی فرد فرد، اصالت حقوق فرد فرد به تردید افتاده اند" (ج ۲۶، ص ۴۱۸).

این انکار معطوف به لیبرال دموکراسی های موجود نیست، بلکه معطوف به اصل دموکراسی و لیبرالیسم و حقوق بشر است. شریعتی می گفت که سال های زیادی است که برخلاف روح حاکم بر روشنفکران و آزادیخواهان، به شدت دموکراسی را محکوم کرده است. می نویسد:

"محکومیت شدید دموکراسی و دفاع از رهبری متعهد ایدئولوژیک- که سالهاست از آن دم می زنم و علی رغم روح حاکم بر روشنفکران و آزادیخواهان، رسماً عنوان کرده ام" (ج ۲۶، ص ۳۴۷).

اما شریعتی برای مدلل کردن مدعای خود، به نقد لیبرال دموکراسی های محقق می پردازد. یکی از شواهد او وجود کاباره های سکسی در فرانسه است که لیبرال ها حتی مخالف اجباری کردن پوشش آلت تناسلی زنها هستند. می نویسد:

"مگر نه هر انسانی می تواند هر جور که خواست در حکومت لیبرالیسم و نظام دموکراسی و آزادی فردی برقصد؟ انحطاطی که در کشورهای لیبرالیسم و دموکراسی غربی پیش می آید نشانه ضعف این نظام در هدایت جامعه است" (ج ۲۶، ص ۴۱۹).

بدین ترتیب از انحطاط اخلاقی جوامع غربی (عریانی زنان)، ضعف لیبرال دموکراسی در هدایت اخلاقی جامعه را استنتاج می کند. روشن است که شریعتی به شدت مخالف تفکیک لیبرالی حق از خیر بود و برای نظام سیاسی وظایف هدایتی- به سوی سعادت و خیر- قائل بود.

او به فساد های لیبرال دموکراسی فرانسه (متلک گویی، فحاشی خیابانی، روابط جنسی در خیابان ها و کاباره ها، و...) و جنایات (قتل، چاقوکشی، کتک کاری، دزدی و تجاوز جنسی و...) آن می پردازد.

می گوید که سود لیبرال دموکراسی های غربی نصیب عده ای بسیار اندک می شود. در دموکراسی های لیبرال غربی از طریق سلطه بر "مغزها و دلها"، "رأی سازی" می شود: "از اینجا لیبرالیسم و دموکراسی واقعی و عملی آنها آغاز می شود" (ج ۲۶، ص ۴۲۲). آنها از طریق رسانه ها، رقاصه ها، هنرپیشه ها، عکس های سکسی، و از همه مهمتر پول ("میلیون ها دلار و لیره"، امروزه میلیاردها)، "رأی سازی" می کنند. نه آن که مردم بر اساس تحقیق و "طرز تفکر فلسفی و جامعه شناسی خاصی" رأی بدهند. این حکم فقط لیبرال دموکراسی فرانسه را در بر نمی گیرد، به گمان او لیبرال دموکراسی آمریکا معیوب تر است. برای این که رئیس جمهور آن کشور مجبور است با :

"جهودهای خر پول نیویورک که سرنوشت سیاسی ملت آمریکا را به کمک گانگسترهای مافیا می سازند لاس بزند و برای آرای که با "پول و جنسیت و هفت تیر" تهیه می شود، شرف خویش را گرو بگذارد، اگر نه انتخاب نمی شود" (ج ۲۶، ص ۴۲۳).

شواهد بسیاری به سود مدعای شریعتی در ارتباط با رابطه وثیق کاندیداهای ریاست جمهوری و کنگره آمریکا با لابی اسرائیل و دولت اسرائیل می توان پیدا کرد. به عنوان نمونه:

بیل کلینتون در ۲۲ جولای ۲۰۰۲ چنین گفت: "اسرائیلی ها می دانند که اگر ارتش عراق یا ایران از رودخانه اردن گذشت [تا به اسرائیل حمله کند]، من شخصا یک تفنگ برداشته، در سنگر قرار می گیرم و می جنگم تا بمیرم." (به این لینک هم بنگرید. کلینتون این همین مواضع را در جولای ۲۰۰۶ در یک سخنرانی در کانادا دوباره تکرار کرد).

هیلاری کلینتون در مبارزات مقدماتی ریاست جمهوری آمریکا، در ۲۲ آوریل ۲۰۰۸- در مصاحبه با تلویزیون ABC- درباره ایران گفت:

"اگر قرار بود ایران به اسرائیل حمله کند، پاسخ ما چه باید باشد؟ من می خواهم ایرانیان بدانند که اگر من رئیس جمهور آمریکا باشم، ما به ایران حمله خواهیم کرد، و هیچ جای امنی برای آنها وجود نخواهد داشت. اگر در ۱۰ سال آینده آنها حمله هسته ای به اسرائیل را در نظر بگیرند، ما آنها را نابود خواهیم کرد."

درست در زمانی که بیشترین امکان حمله نظامی اسرائیل به ایران وجود داشت، کابینه باراک اوباما به بحث در این رابطه پرداخت. هیلاری کلینتون در آن جلسه می گوید: "ما می توانیم چراغ سبز به اسرائیل بدهیم برای حمله به ایران، که مساله را برای ما حل خواهد کرد."

جیمی کارتر گفته است که باراک اوباما تنها رئیس جمهوری است که تاکنون برای اشاره به او زنگ نزده است. خبرنگار دلیل این رویکرد را از کارتر جویا می شود. کارتر در پاسخ می گوید :

"پاسخ دادن به این سوال با صراحت و صداقت مشکل است. ولی تصور می کنم که دلیل این کار این است که مرکز کارتر مواضع بسیار محکمی در باره مساله اسرائیل و فلسطینیان دارد و خواهان رفتار درست و برابر با اسرائیلی ها و فلسطینی ها است."

وزیر دفاع جمهوری خواه اوپاما- یعنی چاک هیگل- نیز در مصاحبه با آرون دیوید میلر در سال 2008 گفته است:

"واقعیت سیاسی این است که **لابی یهودی** افراد زیاد را در آمریکا با ترس و تهدید خاموش کرده است و در واشنگتن هر گونه اظهار نظری درباره اسرائیل گونه ای توهین به مقدسات به شمار می آید".

لابی اسرائیل یکی دیگر از جملات هیگل را نیز دال بر "ضد اسرائیلی" و "ضد یهودی" بودن او گرفته اند. آن جمله به قرار زیر است:

"من یک سناتور آمریکایی هستم، نه یک سناتور اسرائیلی... اولویت نخست من همان است که به خاطرش در سنا به قانون اساسی ایالت متحده سوگند یاد کردم، به قانون اساسی ایالت متحده، نه به یک رئیس جمهور، نه به یک حزب، نه به اسرائیل".

هیگل در زمان رأی اعتماد سنا، جمله خود را به این صورت اصلاح کرد که کنگره تحت سیطره لابی اسرائیل است. یعنی به جای "**لابی یهودی**" از "**لابی اسرائیل**" استفاده کرد.

اما پرسش این است: هر اندازه هم که دولت آمریکا تحت تأثیر لابی اسرائیل و دولت اسرائیل باشد، آیا مقتضای لیبرال دموکراسی این است که تنها راه انتخاب رئیس جمهور آمریکا لاس زدن با لابی اسرائیل و فروختن شرف خود به آنان است؟ آیا لیبرال دموکراسی این نوع رابطه خاص را تجویز کرده است؟ سوسیالیست های اروپایی چه نوع روابطی با لابی اسرائیل و دولت اسرائیل دارند؟

یکی دیگر از نقدهای شریعتی این است که لیبرال دموکراسی های موجود غربی به شایسته سالاری منتهی نمی شود. می نویسد:

"وضع سیاسی امروز اروپا و آمریکا را اگر نگاه کنیم، اهانت بزرگی است اگر بگویم کسانی که با "رأی اکثریت" مردم اروپا انتخاب شده اند برجسته ترین و شایسته ترین انسان های امروز این جامعه های نمونه قرن حاضر در تمدن و فرهنگ بشری اند. این هم اهانت بزرگی به مردم اروپا و هم اهانت بزرگی به جامعه بشری است" (ج ۲۶، ص ۴۲۳).

شریعتی این انتقاد را تا آخر عمر تعقیب کرد. چند ماه قبل از درگذشت در پایان سال ۱۳۵۵ نوشت:

"انگار منحنی رشد جامعه و انسان در عکس جهت هم حرکت می کنند، از جورج واشنگتن تا فورد... جای تأمل بسیار است که در پیشرفته ترین جامعه ی بشری- آمریکا- برجسته ترین شخصیت هایی که با قضاوت آزاد میلیون ها انسان متمدن انتخاب شده اند فورد است و جیمی کارتر" (ج ۲۴، ص ۲۱۸).

رهبران دموکراسی های غربی در واقع نگهبانان سرمایه داری و معتقدان به لیبرالیسم اقتصادی اند، نه انسان های شایسته رهبری:

"پرولتاریای مسئول انقلاب و انفجار قهری، در آمریکا به جیمی کارتر رأی می دهد و در اروپا به کالاهان و اشمیت، یعنی هوشیارترین نگهبانان سرمایه داری و وفادارترین معتقدان به لیبرالیسم اقتصادی" (ج ۲۴، ص ۲۴۲).

سخنان شریعتی- و روشنفکران دهه ۱۳۵۰- درباره جیمی کارتر نادرست بود. کارتر یکی از جدی ترین مدافعان حقوق بشر است که همیشه از حقوق فلسطینیان دفاع کرده، انتخابات اخیر حکومت کودتایی مصر را رد کرد و در جلسه برندگان صلح نوبل خطاب به دولت آمریکا گفت که 60 سال جنگ و حمله نظامی به دیگر کشورها کافی است، به آن پایان دهید. کارتر گفت که از ترس شوندها و کنترل های بی امان دولت آمریکا، به جای تلفن و ایمیل، از طریق نامه با رهبران جهان گفت و گو می کند (رجوع شود به مقاله "نظام سراسر بین اوبامایی"). اگر برای شریعتی استعمار و اشغالگری دارای اهمیت بود، کارتر مخالف هر دوی آنها بود و هست. جیمی کارتر در 91/4/5 طی مقاله ای در نیویورک تایمز نوشت که دولت آمریکا ناقض ده ماده از مواد اعلامیه ی جهانی حقوق بشر است.

سخن شریعتی این است که لیبرالیسم مکتبی انسانی نیست، بلکه پدیده ای اقتصادی است. لیبرالیسم:

"بورژوازی پلید بود که در لوای آن به استثمار کارگر اروپایی و استعمار انسان آسیایی و آفریقایی و امریکای جنوبی پرداخت؛ ما شرقی های ساده لوح از این لیبرالیسم، فقط متجدد شدیم، و بورژواهای غربی کاپیتالیست شدند" (ج ۲۶، ص ۴۲۴).

به گفته ی او درست در زمانی که شعارهای لیبرالیسم و دموکراسی و حقوق بشر همه اروپا را فراگرفته بود، "حکومت دموکرات و لیبرال فرانسه" طی اطلاعیه ای از مردم دعوت کرد که به تماشای بمباران پایتخت الجزایر و قتل عام مردم توسط بمب افکن های فرانسه بنشینند (ج ۲۶، صص ۴۲۵-۴۲۴). "همین حکومت دموکراسی لیبرال وارث فرهنگ انقلاب کبیر فرانسه در یک روز ۴۵ هزار نفر را در ماداگاسکار قتل عام می کند". تمامی این جنایات "به دست دموکراسی و لیبرالیسم غربی انجام شده است". "دموکراسی بورژوازی و لیبرالیسم تجار اروپایی" آسیا و افریقا و آمریکای لاتین را غارت و قربانی کرد. استعمار غربی "جامه دموکراسی بر تن کرده بود و نقاب لیبرالیسم را بر چهره زده بود". به همین دلیل و دلایل بسیار دیگر، باید رهبری متعهد ایدئولوژیک انقلابی را "به جای لیبرالیسم و دموکراسی آزاد غربی" نشانند (ج ۲۶، ص ۴۳۳).

وقتی دولت لیبرال فرانسه از فرانسویان دعوت کرد تا به تماشای بمباران الجزایر بنشینند، مدعیان آزادیخواهی فرانسوی نیز به تماشای آن جنایات نشستند. می گوید:

"عهده ای از آزادیخواهان و انسان دوستان و حتی آنها که برای دموکراسی، اومانیسیم، لیبرالیسم و حقوق بشری عربده می کشیدند، به تماشا هم رفتند. این نشان می دهد که وجدان اروپایی در اوج انسان خواهی و نهضت ضد استثمار و استبداد اشرافیت و اختناق به صورتی پرورش یافته بود که از هولناک ترین و فیجع ترین جنایاتی که بیرون از اروپا به دست اروپایی و حکومت اروپایی می گذشت جریحه دار نمی شد" (ج ۱۲، ص ۱۷۵).

نفرت عمومی روشنفکران از آزادی های غربی

شریعتی به روشنفکران ایرانی می تازد که بی سوادند و فقط یک مدرک لیسانس از غرب گرفته اند که نان آور است. در فروردین ۱۳۵۶ می نویسد:

"همه ی روشنفکران ما می روند و کمونیست می شوند، سوسیالیست می شوند، اگزیستانسیالیست می شوند، ماتریالیست می شوند، نیهلیست می شوند، یا چیزی نمی شوند، همچنان مومن یا کافر، زاهد یا فاسق می مانند و مثل حاجی ها فقط با یک تیترا تو خالی و یک چمدان تو پر بر می گردند و پروانه کسبی همراه دارند و از یک کنار، همه، یک "لیسانس غذایی" برای خود و خانواده سوغات می آورند، اینها هیچ کدام نه کار تازه ای است نه دواى دردی" (ج ۱، ص ۱۰۶).

از سوی دیگر، از نفرت عمومی روشنفکران از آزادی های غربی سخن می گوید. کدام روشنفکران؟ ایرانی؟ شرقی؟ غربی؟ در یازدهم محرم ۱۳۵۵ می گوید:

"شور و شوق آزادی که در قرن هفدهم، هجدهم که بورژواها مطرح کردند- ولی جزو فطرت انسان بود- انسان را- به عنوان این که بعد از قرن ها، عقل و زندگی و اقتصادش از دست دیکتاتورها و ارباب و فنودال ها و ملاها نجات پیدا کرده است- شیفته لیبرالیسم و آزادی قرن هجدهم و نوزدهم کرد، حتی انقلاب کبیر فرانسه به عنوان بزرگ ترین تجلی این نیاز و این حرکت جدید بود. می بینیم آزادی برای قتل احساس عرفانی انسان استخدام شد. این آزادی که عرفان را راند به جایش چه آورد؟ سرمایه داری را! و در نتیجه انسان در آرزوی آزادی گرفتار سرمایه داری شد. معلوم است که وقاحت سرمایه داری به قدری اوج گرفت که آذایش دیگر هیچ شورانگیزی ای ندارد و حتی روشنفکران از آزادی ای که الان در غرب وجود دارد نفرت دارند. یک نفرت عمومی. زیرا جایی که پول هست، هم دین دروغ است و هم آزادی" (ج ۲، صص ۶۳-۵۴).

ادعای های شریعتی بلاذلیل است. او مدعی است که روشنفکران به طور عمومی از آزادی های موجود غربی نفرت دارند. با کدام شواهد و قرائن این مدعا تأیید می شود؟ می گوید، هر جا پول هست، دین و آزادی دروغ است. دلیل این مدعا چیست؟ می گوید آزادی در غرب به عنوان قاتل عرفان عمل کرد؟ آیا این مدعا درست است؟ آیا اینک انواع و اقسام عرفان و معنویت در غرب وجود ندارد؟ فرض کنیم عرفان و معنویت در غرب نابود شده باشند. چرا قاتل آن آزادی است، نه عوامل دیگر؟ آیا معنای این سخن این نیست که عرفان و معنویت در شرایطی که آزادی وجود ندارد می توانند به حیات خود ادامه می دهند؟

به مدعای دیگر شریعتی درباره لیبرالیسم و دموکراسی- در سال ۵۴ یا ۵۵- نگاه کنید:

"آن جا از بورژوازی به کاپیتالیسم رسیده اند و کاپیتالیسم به آخرین مرحله اش امپریالیسم و استعمار رسیده است و از مرحله ی صدور کالا به صدور کارخانه و حتی سرمایه رسیده اند... آن جا دموکراسی و لیبرالیسم، بر اثر عدم سازگاری فطری آن دو با سرمایه داری، به انواع فاشیسم منجر شده و آزادی برایشان

معنی آزادی تجارت و آزادی سرمایه گذاری بی قید و شرط و آزادی مقررات و قید و بندهی گمرکی دارد" (ج ۴، صص ۶۲-۶۳).

به این مدعای شریعتی بنگرید: دموکراسی و لیبرالیسم با سرمایه داری تعارض فطری دارند. آیا این مدعا صادق است؟ آیا این برساخته های تاریخی و اجتماعی دارای فطرت هستند؟ آیا این مدعا با مواضع دیگر شریعتی سازگار است که آنها را یکی فرض می کند؟

شریعتی دموکراسی و لیبرالیسم را ایدئولوژی های "فریبنده و انحرافی" قلمداد می کند و مدعی است که جامعه شناسان و روانشناسان اجتماعی با "حیله های" خود شور انقلابی را از اروپا گرفتند:

"همان طور که اسپینگر به درستی احساس کرده است اروپا نسبت به نیمه ی قرن نوزدهم رو به محافظه کاری پیش می رود و آگاهی طبقاتی و شور انقلابی به حیله های روحی سرمایه داران و جامعه شناسان و روانشناسان اجتماعی وابسته بدان ها از قبیل دموکراسی و لیبرالیسم و سندیکالیسم و ایدئولوژی های فریبنده و انحرافی و ایجاد قدرت کاذب خرید در میان مردم و توسعه ی زندگی مصرفی و تجملی در طبقه ی کارگر و رشوه های نوازشگرانه ای از قبیل تأسیس کلوپ های تفریحی و پلاژ و امکان رفتن به تئاتر و سینماهای اشرافی و آزادی های جنسی و ایجاد نوق ها و میل های هنری و زیبایی شناسی های بورژوازی و بالاخره اعطای تأمین های اجتماعی، بیمه های مختلف و اطمینان های حقوقی و شغلی و غیره از بین می رود" (ج ۴، ص ۷۶).

یکی از نقدهای او این بود که سرمایه داری برای فروش کاهای خود استاد های دانشگاه ها را به استخدام خود در آورده است:

"استاد سابق دانشگاه و کارمند لاحق سرمایه، برای گوشت های نو سرمایه داری غربی توضیح داد که محل استعمال جامعه شناسی در نظام لیبرالیسم و دموکراسی و علم پرستی و اومانیزم و اصالت پیشرفت و تمدن و قرن روشنایی و آزادی و حقوق فردی انسانی و رألیسم و غیره، که همه بچه ها و چادر چاقچورهای این بورژوازی فاحشه اند، چیست و کجا است" (ج ۴، ص ۱۱۹).

در عین حال به روشنفکران می تازد که درک عمیقی از ایدئولوژی های مدرن نداشته و فقط از طریق نشریات سطحی چیزی به گوششان خورده است:

"اینها [روشنفکران] نمی دانند که مسایلی از قبیل چپ گرایی، سوسیالیسم، لیبرالیسم، لائیک بودن، راسیونالیسم، رألیست بودن و در این اواخر اعتقاد به اریژینالیسم فرهنگی و مبارزه با غرب زدگی و بازگشت به تاریخ و فرهنگ و شخصیت اصلی و اصیل ملی و معنوی خویش و آزادی از قید تقلیدهای کور مهوع از فرنگ، مسایلی نیست که، به سادگی پیچیدن گیسو و بالا کشیدن تنبان و پاچه ی گشاد و خط ابرو و عوض کردن سیستم اتومبیل و مبلتان و دکوراسیون خانه و عینک و هیپورنی و توالت استیل ژاپونی، به شود با ترجمه ی بوردا و مشورت نیم ساعته با مشاور مخصوص زیبایی مارگارت استور و احیاناً دیدن یک فیلم فانتزی، تغییرش داد" (ج ۴، صص ۲۱۱-۲۱۰).

حرف مفت دموکراسی و لیبرالیسم برای ایران

در تعارض با دیگر مواضع که تجدد و دموکراسی و لیبرالیسم را نفی می کرد، در جایی آنها را برای غرب مقدس و حرف حساب قلمداد کرده، اما می گوید اینها برای ما "حرف مفت" بوده که تاوان های سنگین برای آن پرداخته ایم:

"مذهب، علم پرستی، تجدد، دموکراسی، لیبرالیسم... همه حقایق بزرگ و عوامل مقدس پیشرفت مادی و معنوی بشریت اند و در عین حال اگر درست بنگریم خواهیم دید که آسیا و آفریقای این دو قرن اخیر چه زخم های کاری از همین حرف ها خورده اند! حرف هایی که در آن جغرافیا حرف حساب بودند و در این جغرافیا حرف مفت و ایکاش فقط مفت. چه تاوان های سنگین که بابت این حرف ها پرداخته ایم. همه افسون و همه افسانه!" (ج ۴، ص ۲۴۱).

دموکراسی و لیبرالیسم متعلق به شکم سیرانند، نه گرسنگان که دردشان چیز دیگری است. می گوید:

"یکی از راه حل هایی که به صورت کالایی صادراتی از اروپا وارد جهان سوم شد، دموکراسی و لیبرالیسم بود که در هیچ کشوری ثمره درخشانی به بار نیاورد، چرا که این دو کالای صادراتی نمی تواند باشد، بلکه عبارت از کالایی است خاص جوامعی که به درجه ای معین از تکامل و خودآگاهی رسیده باشند. تا بالاخره بعد از جنگ بین الملل دوم دموکراسی اروپایی از طرف بعضی از رهبران ملی این کشورها مورد شک واقع شد و امروز چندان اعتقادی به آن نیست. به طور کلی این بحث را می توان در این جمله خلاصه کرد که احساسات و بیماری ها و عقده های ناشی از برخورداری و سیری اروپاییان، به مردم گرسنه ی کشورهای کم رشد منتقل شد، که این دردها برای آنها دردی واقعی و اصیل نیست. روشنفکران جامعه هایی که از گرسنگی می میرند ادای روشنفکران جامعه هایی را در می آورند که از سیری می ترکند" (ج ۱۲، ص ۸۰).

آیا این مدعای شریعتی صادق است که دموکراسی و لیبرالیسم در "هیچ کشور جهان سومی دستاورد درخشانی به بار نیاورد"؟ با شواهد متعددی می توان مدعای او را ابطال کرد. از سوی دیگر، از یک منظر، نظام های غیر دموکراتیک، منشأ انواع و اقسام فسادها و سرکوب ها و نابهنجاری های اجتماعی اند. لیبرالیزه کردن اقتصاد چین، طی دوره ۲۰۱۳-۱۹۷۹، میانگین رشد اقتصادی ۹,۵ درصدی را به همراه آورده است. آیا دموکراسی هند به یکی از قدرت های جدید اقتصادی جهانی تبدیل نشده و نتوانسته ده ها میلیون تن از فقرای خود بکاهد؟ کره جنوبی اینک در چه وضعیتی قرار دارد؟ ترکیه مسلمان چه دستاوردهای چشمگیری از لیبرال دموکراسی به دست آورده است (رجوع شود به مقاله "[ترکیه؛ الگوی جهان اسلام یا سلطه طلبی منطقه ای](#)").

به لجن کشیدن دموکراسی و لیبرالیسم توسط غرب

شریعتی دائماً میان طرد اصل دموکراسی و لیبرالیسم از یک سو، و طرد واقعیت آن در جهان غرب از سوی دیگر، در حال رفت و آمد است. می گوید:

"در آن سو [غرب]، به لجن کشیده شدن دموکراسی، لیبرالیسم، آزادی فردی و حرمت حقوق انسانی- که پس از انقلاب کبیر جان گرفته بودند- با ظهور قدرت سرمایه داری و حکومت پول و کیش سوداگری و زرپرستی و حاکمیت مطلق روح پست و پلید و دنیوی که در آن علم را و عشق را هم با پول، می توان خرید، و انسان، جز در رابطه تولید و مصرف، هیچ معنایی ندارد و وجود، جز مقدار موجودی، هیچ ارزش" (ج ۵، ص ۱۳۷).

به گمان شریعتی جهان غرب تبعیض و بهره کشی وحشیانه و استبداد سیاسی را در نقاب لیبرالیسم و دموکراسی مخفی کرده است. در سال ۱۳۵۰ می گوید:

"استبداد سیاسی، تبعیض اجتماعی، بهره کشی وحشیانه قدیم در غرب، رانده شده است، اما، همگی، خشن تر از همیشه، به صورت نظام سرمایه داری، بازگشته است و در نقاب لیبرالیسم و دموکراسی خود را مخفی کرده است" (ج ۶، ص ۲۱۸).

آزادی غربیان، "دیکتاتوری مخفی" قبل از انتخابات و "دیکتاتوری آشکار" پس از انتخابات است. می گوید:

"بردگی مزمونی که اقتصاد با ایجاد قدرت خرید کاذب به وجود آورده است. و این است معنی از بین رفتن آزادی فرد، در عین حالی که از نظر سیاسی و حقوقی آزادی دارد. و این یکی از مصداق های آن اصل کلی و حاکمی است که آن را "آزادی کاذب" یا استبداد مخفی یا "انتخاب جبری" می توان نامید. بدین گونه که فرد در دموکراسی و لیبرالیسم نظام اجتماعی غربی آزاد است که هر چه بخواهد و می پسندد انتخاب کند ولی عملاً عوامل فرهنگی و هنری و تبلیغاتی و سیاسی جوی پدید می آورد که وی همان چیز را پسند می کند که برایش تعیین کرده اند، همان چیز یا کسی را انتخاب می کند که باید انتخاب شود. من آزادم که به هر کسی در دنیا رأی بدهم اما میلیون ها رأی عملاً به دو سه نفر تعلق می گیرد (یکی انگور دیگری عنب و دیگری اوزم). من رأیم را آزادانه ابراز می کنم و با کمال دقت و صداقت به حساب می آید، اما خود این رأی را در من نصب کرده اند. دیکتاتوری آشکار بعد از رأی قرار دارد و دیکتاتوری مخفی پیش از آن. در اقتصاد نیز از نظر حقوقی همه آزادند. هیچ ملتی، خانواده ای یا فردی را مجبور نمی کنند که کالای روز افزون رنگارنگ صنعت سرمایه را بخرد، اما همه آزادانه حتی با فروش همه چیزشان می خرند" (ج ۱۲، ص ۴۷).

احزاب غربی نیز ابزار سلطه طبقه حاکمه بوده که از طریق شعارهای طبقه محکوم بر آنان حکمرانی می کنند. در سوم آبان ۱۳۵۱ می گوید:

"این احزاب که کامل ترین نمونه هایش را در دنیای سرمایه داری غرب می بینیم، هرگز، ماهیت خود را و نیز نقش خود را به عنوان وسیله ای در انحصار طبقه ی حاکم (علیه طبقه ی حاکم) اعتراف نمی کنند،

بلکه، برعکس، غالباً، نه تنها وابستگی طبقاتی خود را به قطب حاکم کتمان می کنند، که ایدئولوژی، و شعارهای ویژه طبقه محکوم را اعلام می کنند از قبیل، دموکراسی، لیبرالیسم، مردم، مسیحیت، کارگر، عدالت، و حتی سوسیالیسم! و گاه، حتی دو نقابه! سوسیال دموکرات، ناسیونال سوسیالیسم" (ج ۷، ص ۱۲۱).

در جهان غرب، دموکراسی و لیبرالیسم توسط بورکراسی و تکنوکراسی در حال از بین رفتن است. در این مورد نیز شریعتی به صرف بیان مدعا اکتفا کرده و نمی کوشد تا دلیل یا دلایلی برای تأیید مدعای خود ارائه کند. می گوید:

"رشد تکنوکرات- بوروکرات، که به صورت یک طبقه ی کاملاً مشخص واسطه ی بین پرولتاریا و سرمایه داری (بورژوازی) قرار می گیرد، شکل دیگری را در رهبری جامعه و در روانشناسی حاکم بر جامعه تعیین می کند، که هم با سوسیالیسم دشمن و مخالف است و هم با لیبرالیسم بورژوازی و دموکراسی سرمایه داران غربی (که در قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ در اروپا به وسیله ی بورژوازی علی رغم فئودالیت و کلیسا به وجود آمد) مخالف است. این است که می بینیم کم کم نهادهای دموکراتیکی که در قرن نوزدهم و حتی اوایل قرن ۲۰ [وجود داشت]، [یعنی] همان مسایل دموکراسی و آزادی های فردی، که افتخار دنیای آزاد- به قول خودشان- و افتخار بورژوازی بود، متأسفانه حتی به شکل تظاهر و به شکل ظاهر هم دارد در اروپا از بین می رود، و می بینیم که روز به روز همان نهادهای دموکراتیک که بعد از انقلاب کبیر فرانسه در اروپا رشد کرد، به وسیله ی خود دستگاه های رهبری مورد تجاوز قرار می گیرد" (ج ۱۸، صص ۴۱۹-۴۱۸).

می گوید که مردم و رهبران فرانسه ای که مهد دموکراسی و لیبرالیسم بوده، از نظر سطح فکری، همچنان در سطح فکری قرون وسطی قرار دارند. این مدعا با کدام شواهد و قرائن تأیید می شود؟ هیچ. این مدعا کاذب بوده و شریعتی هم قادر نخواهد بود تا برای مدعای کاذب دلیل ارائه نماید. فقط به متغیر سواد بنگرید. چه تعداد از مردم فرانسه قرون وسطی با سواد بودند؟ چه تعداد از باسوادان دارای تحصیلات دانشگاهی بودند؟ تحصیل کرده ها در قرون وسطی چه می آموختند و در دوران مدرن چه می آموزند؟ اگر هم منظور شریعتی شعور سیاسی و اجتماعی مردم و رهبران فرانسه باشد، باز هم مدعای او کاذب است. رهبران سیاسی همیشه می توانند مردم را با دروغ فریب دهند (جنگ عراق یک نمونه آن است)، اما این بدین معنا نیست که سطح شعور سیاسی و اجتماعی مردم قرن بیستم در سطح شعور سیاسی و اجتماعی دوران قرون وسطی بود.

می گوید:

"در فرانسه ای که دو قرن از انقلاب کبیر را پشت سر گذاشته و در فرانسه ای که مرکز رنسانس و تجدید تولد بوده و جلوتر از همه، تعصبات مذهبی را فروریخته و در دموکراسی و لیبرالیسم و آزادیخواهی و حقوق انسان پیشتاز است، هنوز هم عوام و کسانی که متولی عوامند در سطح همان عوام قرون وسطی می اندیشند" (ج ۲۰، ص ۱۴۳).

از یک سو در سال ۱۳۵۱ مدعی می شود که ظهور فاشیسم در جوامع غربی را به هیچ طریقی نمی توان تبیین کرد:

"واقعاً با هیچ قاعده ای جور در نمی آید: نه با لیبرالیسم غربی جور در می آید، نه فلسفه تاریخ مارکس جور در می آید، نه با فلسفه تاریخ هگل جور در می آید، اصلاً با هیچ چیز مارکس جور در نمی آید" (ج ۱۸، ص ۲۱۸).

اما از سوی دیگر در ۲۳/۹/۱۳۴۸ ادعا می کند که فاشیسم محصول علم است:

"روحانیون دیروز همبستگان فنودالیسم و استبداد بودند و دانشمندان امروز وابستگان کاپیتالیسم و استعمار. کلیسا، کاخ اندرونی و بیرونی طبقه حاکم بود و امروز دانشگاه و کارخانه چنین است. روحانیت، پاپیسم را به وجود آورد. و علم، فاشیسم را. او گناه می خرید و بهشت می فروخت، و این گناه می فروشد و بهشت می خرد. او به گردن آفریقایی زنار می بست و این زنجیر... و این فاجعه های علمی، بسیاری از متفکران را مردد کرده که از این دو کدام یک کمتر بد است؟ از دین، اختناق و شکنجه ی تفتیش عقاید (انگلیسیون) را دید، به آزادی پناه برد، و از دموکراسی و لیبرالیسم فاجعه کاپیتالیسم و ماشینیسم را" (ج ۲۵، ص ۳۳۰).

بدین ترتیب، فاجعه کاپیتالیسم و ماشینیسم محصول دموکراسی و لیبرالیسم اند. آیا پدیده های فاجعه آفرین می توانند مقبول باشند؟

پرسش شریعتی این بود که از میان جهان کهن و جهان مدرن، کدام یک "بدتر" است؟ او در سال ۱۳۵۴ یا ۵۵ در پاسخ گفته است:

"چنگیز دیروز سلاحش شمشیری بوده است و مرکبش اسبی و نقابش و دفاعش سپری و همین! اما چنگیز امروز، مرکبش "صنعت" است و سرمایه و شمشیرش "علم" است و نقابش آزادی، انسان دوستی، تمدن، پیشرفت، صلح، سوسیالیسم، حقوق بشر، لیبرالیسم، اومانیسم" (ج ۲۵، ص ۳۵۳).

راه موهوم لیبرالیسم، قهقرا و انحراف دموکراسی و حقوق بشر و لیبرالیسم

شریعتی در جای دیگری لیبرالیسم را "راه موهوم" به شمار آورده و می نویسد که بازار آزاد، مقررات زدایی:

"مبنای آزادی خواهی و لیبرالیسم غربی بوده و روشنفکران کشورهای آسیا-آفریقا... آن را ناشیانه و سطحی... گرفتند و بیش از یک قرن مردم خویش و نهضت ها و انقلابات خویش و همه ی نیروهای فعال و بیدار و شایسته فکری و روانی جامعه خویش را در این راه موهوم و غیر ممکن اوتوپیا مآبانه به هدر دادند! در زیر این پوشش لیبرالیسم آن چه مجهول و متروک ماند روابط غیر انسانی طبقاتی، انحطاط فکر و فرهنگ، بی سوادی و فقر و استثمار داخلی و استثمار خارجی بود. پس از شهریور [۱۳۲۰] دیدیم که روشنفکران و صاحب اعتقادان هوشیار و مبتکر ما از همه چیز گفتند جز از نفت و استعمار و استثمار.

حتی دین تازه ساختند اما اشاره ای به کشتی های جنوب نکردند. کسروی، صوفیگری و کتابسوزی و شعر و حافظ... و ارانی، عرفان و اصول مادی، "روح هم مادی است" و ماتریالیسم دیالکتیک می نوشت و احسان طبری "یک گام به پیش دو گام به پس" لنین را و دیگری آنتی دورینگ انگلس را ترجمه می کرد. روشنفکران مبارز چپ ما لبه تیز مبارزه شان را در یک کشور عقب مانده شرقی ایده آلیسم فلسفی و خدا قرار داده بودند نه فئودالیسم و خان. در ده بیشتر آخوند را می کوبیدند و اول اعتراضشان به دهقان، نماز و کربلاش بود. حتی، *کاپیتال* مارکس و *مقدمه ای بر اقتصاد سیاسی* اش ترجمه نشد" (ج ۳۵، صص ۸۶-۸۵).

آیا روشنفکران دهه ۱۳۲۰ به بعد ایران لیبرال بودند یا مخالف لیبرالیسم؟ آیا آنان از نفت، استعمار و استثمار سخن نمی گفتند و اینها اجزای اصلی گنجان شان را تشکیل نمی داد؟ گفتمان روشنفکری مخالف رژیم شاه، چپ بود یا لیبرال؟

شریعتی در نوشته ی دیگری اعتقاد به حقوق بشر، دموکراسی و لیبرالیسم را عامل سقوط به قهقرا و رکود و انحراف قلمداد می کند. می نویسد:

"اگر به حقوق بشر، اصالت فرد و اومانیسم و احترام به آزادی ها و آراء مردم قائل باشیم یعنی به اندیویدالیسم، لیبرالیسم، دموکراسی... به رکود و حتی قهقرا و انحراف می افتیم و میدان دادن به عوامل نیرومند فساد. اگر به رهبری و پیشرفت اصالت قائل شویم لیبرالیسم، حقوق و عقیده ی فرد و حتی مردم را قربانی کرده ایم... تحقق عملی یک فکر انقلابی مترقی به مبارزه و جنگ نیازمند است، از طرفی جنگ با آزادی فرد در فکر و زندگی مغایر است. محمد اگر قریش و بسیاری قبایل بدوی عرب و اقلیت خطرناک یهود را به اختیار خود وامی گذاشت و حق آزادی افراد و گروه های انسانی را در عقیده و شیوه زندگی محترم می داشت دعوتش در همان مکه گم شده بود و تاریخی و تمدنی به وجود نیاورده بود. از طرفی اعمال زور در راه عقیده و تحمیل یک مکتب و یک شیوه ی خاص زندگی فردی و سیاسی و اجتماعی بر یک فرد یا یک جامعه با حقوق بشری و دموکراسی و لیبرالیسم مغایر است. آیا به "دین شمشیر" (اتهام مسیحیان به اسلام که می گویند با شمشیر پیش رفت) معتقدید یا آن را محکوم می دانید؟" (ج ۳۵، صص ۲۴۵).

گویی به باور شریعتی، اسلام از طریق زور بسط و گسترش یافته است. در نوشته دیگری دوباره لیبرالیسم اقتصادی را سقوط از بام به شمار آورده است:

"مادی گرایی حریص فلسفی (سوسیالیسم، مارکسیسم... [؟]) و اخلاقی (کاپیتاللیسم، استعمار، لیبرالیسم اقتصادی، [؟]) سقوط ازین سوی بام است" (ج ۳۵، صص ۳۵۷).

شریعتی می گوید که بعد از جنگ دوم جهانی خوش بینی بورژوازی از بین رفت. این امر را معلول ۱۵ عامل قلمداد می کند. در عامل سیزدهم می نویسد: "فساد و بی هدفی و فقدان رهبری اجتماعی و دموکراسی و لیبرالیسم فکری" (ج ۱۱، صص ۴۴). "امروز نیز در دوره ی انسان پرستی، دموکراسی،

لیبرالیسم و حتی طرز تفکر سوسیالیستهای اروپا، باز اگوسانتریسم و خودمداری هست" (ج ۱۴، ص ۱۶۳).

شریعتی در سال های پس از ۱۳۵۱ می گوید که "سراب لیبرالیسم" محصول استثمار حيله گرانه و استثمار جنایتکارانه است:

"بورژوازی غربی که وعده ی تحقق بهشت موعود را در روی زمین به کمک تکنولوژی و براساس اکونومیسم و لیبرالیسم فردی می داد، و در برابرش، مارکسیسم که از رستگاری انسان ستمدیده به کمک تکنولوژی و براساس کمونیسم و دیکتاتوری طبقاتی دم می زد، هر دو، پس از نیل به هدف های خویش سراب هایی متفاوت را پیش چشم انسان پدیدار کردند که در آن، قدرت اولی زاده **استثمار حيله گرانه طبقات تهی دست و استثمار جنایتکارانه ملت های فاقد صنعت و قدرت در جهان بود** و قدرت دومی ناشی از سلب قدرت از همه و تمرکز همه چیز انسان ها در دست های جبار دیکتاتوری بی که با قتل عام ها و خشونت های افسانه ای و ریشه کن کردن همه افکار و عقاید و محو همه ی ملیت ها و اصالت ها شکل گرفته بود" (ج ۲۷، صص ۱۳۸-۱۳۷).

طرد روایت هایی از اسلام که با دموکراسی و لیبرالیسم سازگارند

او که سال های زیادی به شدت دموکراسی و لیبرالیسم را محکوم کرده بود، طلوع مجدد اسلام را نوید می داد. در نیمه ی دوم سال ۱۳۵۵ می گوید:

"در چنین زمانی این همه خطیر و این همه خطرناک و در آستانه ی ظهور مجدد بعثت فکری و روحی اسلام که بی شک به بعثتی اجتماعی و تکوین امتی انقلابی خواهد انجامید و اسلام پوست بر تن می دراند و دوباره متولد می شود... در چنین شرایطی، شرایطی که در آن، سرمایه داری از دموکراسی و لیبرالیسم که میراث انقلاب کبیر فرانسه بود، به سوی ماشینیسم رو می کند و یک "طبقه ی جهانی" می گردد... اسلام، بعثت مجدد خویش را پس از یک دوران طولانی رکود، آغاز کرده است" (ج ۱، ص ۲۰۲).

می گفت که همه برساخته های غربی موهوم و از کار افتاده اند. به ایدئولوژی جدیدی احتیاج بود که همان اسلام است. در اول آذر ۱۳۵۰ می گوید:

"قرآن که از نجات این طبقه و نفی استضعاف در جهان سخن می گوید و این است که سخنش همیشه زنده است، چه اگر به جای آن، یکی از انواع آن را مثلاً استبعاد یا استثمار را می کوبید، پس از تحقق استقلال و دموکراسی و لیبرالیسم، و نفی نظام بردگی، سخنش مرده بود و رسالتش منتفی شده بود و تنها ارزش تاریخی داشت. و پس از استقلال و لیبرالیسم، که باز توده در اشکال دیگر به ضعف گرفتار می شود از قبیل استثمار طبقاتی یا استثمار فکری (به وسیله مذهب، هنر، فلسفه، ادبیات، ایدئولوژی، تبلیغات، آزادی جنسی، فلسفه ی پوچی، بکت بازی، نیهیلیسم، تصوف، زهدگرایی، فردگرایی، ریاضت، ذهنیت گرایی، مادیت گرایی، رئالیسم، ایده آلیسم و مواد مخدر و هزاران هزار فوت و فن کهنه و نو و رنگ که همه جادوهای سیاه اراده و آگاهی و بیداری و مسئولیت است تا قدرت های انسانی و استعدادهای خدایی

در مردم فلج بشود و به ضعف دچار گردد)، رسالت قرآن که مبارزه ی با استعمار و استبداد و استعباد(بردگی) بود، در وضع جدید نمی توانست به کار آید و ناچار روشنفکران به یک ایدئولوژی تازه که بتواند نظام تازه و پدیده های ضد انسانی و فرم های ضد مردمی نوساخته را تفسیر کند و با آن مبارزه کند نیازمند بودند" (ج ۲۰، ص ۲۵۱).

بورژوازی لیبرال ضد مذهب بود و با نفاق دموکراسی و فریب لیبرالیسم به جنگ مذهب آمده بود. می گفت:

"در عصر "بربریت تمدن"! و جلدی تکنیک و حيله گری علم و جادوگری هنر و دغلكاری فلسفه و نفاق دموکراسی و بشر دوستی- که همگی کارگزاران مذهب پول شده اند و فلسفه ی اصالت مصرف- یک باره بی سلاح و بی دفاع ماندن! این است که بورژوازی، در آغاز عصر جدید، یعنی قرون شانزده و هفده، تا در اروپا پا گرفت، به نام روشنفکری و علم پرستی! با مذهب درافتاد و هنگامی که وارد مرحله ی استعمار شد و پا به شرق نهاد، به نام های ظاهر فریب ناسیونالیسم و لیبرالیسم و تجدد و اومانيسم، در آغاز بر مذاهب بزرگ تاخت" (ج ۲۰، ص ۳۳۷).

شریعتی ارزشمند بودن ایده های دموکراسی و لیبرالیسم و حقوق بشر را نفی کرده و مدعی است که متفکران جدید هم درباره آنها به تردید افتاده اند. او امامت را جایگزین آنها می سازد. می گوید:

"همان گونه که ما در قرن اخیر به شدت دچار وسوسه ی دموکراسی و لیبرالیسم و حقوق فردی بشر شده ایم متفکرین امروز در قرن اخیر(از قرن ۱۹، بخصوص سوسیالیسم) به ارزش مطلق شکل دموکراسی لیبرال مردد شده اند و آن را با اصل پیشرفت و ارشاد و اصلاح مغایر دانسته اند. دموکراسی دیرپزه تألیف این دو جریان است. مسأله ی امامت در اینجا موقعیت حساس شگفتی را حائز است. امامت، بخصوص در تلقی غدیری آن یعنی دموکراسی لیبرال اما متعهد به اقتدای به امام، به یک ضابطه و ملاک مشخص، به یک "میزان الاعمال"(ج ۳۵، ص ۱۹۵).

در اردیبهشت ۱۳۴۹ ارائه روایتی لیبرالیستی، دموکراتیک و صلح طلبانه از اسلام توسط "روشنفکران مسلمان" را "لوس بازی" و "بزک کردن" قلمداد می کند. وقتی شریعتی با لیبرالیسم و دموکراسی مخالف است، به طور طبیعی با روایت های سازگار با لیبرالیسم و دموکراسی از اسلام هم باید مخالف باشد. می گوید:

"متأسفانه یک عده از روشنفکران مسلمان که می خواهند اسلام را با روح و زبان امروز بیان کنند، و به فکر و سلیقه ای که روح زمان ما می پسندد و مد می شود[رو می کنند] امروز صلح جهانی، هم زیستی مسالمت آمیز، عدم تعصب، آزادی و احترام به همه ی افکار و عقاید مد شده است... روشنفکران مسلمان یا مسلمانان تازه روشنفکر ما هم خود را برای لیبرالیست ها و دموکرات ها و اومانيست ها، لوس می کنند که اسلام از سلم یعنی صلح و صلح هم یعنی همزیستی مسالمت آمیز و سازشکارانه میان طبقات و مذاهب و افکار و عقاید... عجب! اسلام صلح نیست، اسلام جنگ است. نباید از اتهام کشیش ها و استعمارگران و شبه روشنفکران- کاردستی آن ها ترسید و جا زد. با بزک کردن و امروزی وانمود کردن اسلام کاری از پیش

نمی رود، حقیقت را باید آن چنان که هست شناخت، نه آن چنان که می پسندند. جهاد را نباید دفاع توجیه کرد. دفاع احکام دیگری دارد و جهاد احکام دیگری. اسلام، جنگ حق و باطل، از آدم تا انتهای تاریخ (آخر الزمان) است" (ج ۵، ص ۶۵).

او به دنبال روایتی انقلابی از اسلام بود تا در برابر دموکراسی و لیبرالیسم و اومانیزم "حالتی انتقادی و تهاجمی" داشته باشد. در ۱۳۵۴-۵۵ می گوید:

"این گونه مذهب را فهمیدن [اسلام ایدئولوژیک انقلابی]... داشتن تمامی عقده های حقارت و خودکم بینی و نارسایی و کهنگی و عقب ماندگی روشنفکر ما را، به عنوان یک مسلمان در برابر فکر و فرهنگ بورژوازی یا مارکسیستی غرب، در جانش ریشه کن می سازد، و حتی، در برابر تمامی دعوت ها از دموکراسی و لیبرالیسم و مارکسیسم و سیانتیسم و اومانیزم، حالتی انتقادی و تهاجمی در خود می یابد" (ج ۵، ص ۲۰۸).

شریعتی مدعی است که پیشرفت اسلام ایدئولوژیک انقلابی، لیبرالیسم و دموکراسی و همه مکتب های مدعی را "خلع سلاح می سازد". می نویسد:

"پیشرفت اسلام، به عنوان یک ایدئولوژی مترقی انقلابی... امامت به مفهوم یک فلسفه سیاسی و رهبری انقلابی... لیبرالیسم را در حرمت و حمایت آزادی اندیشه و تحمل عقیده مخالف و امکان رشد آزاد انسان ها و دموکراسی را در نفی حکومت جبارانه و سلطنت جائرانه و استعلاء و استکبار قدرت های مسلط و تکیه ی بر مردم، به عنوان منشأ قدرت دولت،... و در یک چشم انداز وسیع، تمامی دعوت های مترقی و مکتب های مدعی را در رهبری و ترقی خواهی و نجات روشنفکران حق پرست، ملت های محکوم و طبقات محروم و پاسخگویی به نیازها و رنجها و آرمان های انسان راستین، **خلع سلاح می سازد** و همه مکتب های وسوسه انگیز و خوش برخورد چرب زبان غربی را، چون سیانتیسم- که دانش زرخیزد خواجهگان و خانه زاد خاقان است و نوعی اسکولاستیک جدید- **لیبرالیسم- که میدان آزاد مسابقه ای است که در آن همه حق شرکت دارند و همه می تازند، و طبیعی است و جبری، که تنها سواره ها پیش می افتند- و دموکراسی- که حکومت اکثریت آراء مردم است، اما، آرای که پیش ساخته و طلسم شده ی جاودی پول است و مردمی که هر چه را حقیقت می یابند، آشکارا، از دل، ابراز می نمایند و سرمایه داری، آن چه را مصلحت می داند، پنهانی، به دلشان، الهام می کند" (ج ۵، صص ۲۱۴-۲۱۳).**

در ۷/۸/۱۳۵۱ ضمن تجلیل از نحوه ی برخورد علی بن ابی طالب با مخالفان خود می گوید:

"دموکراسی و لیبرالیسم و حقوق بشر جهان امروز، در برابر چنین رفتار علی، شرمگین است" (ج ۲۶، ص ۲۴۵).

امام علی ای که شریعتی می سازد، ترکیبی از بودا(عرفان)، مارکس(سوسیالیسم) و سارتر (اگزیستانسیالیسم) است: "خود علی که برای ما شناخته شده است نمونه و تجلی کامل این سه بعد است" (ج ۲، ص ۹۲).

در آثار شریعتی دفاع از آزادی هم وجود دارد. خصوصاً در سخنرانی های ماه های آخر عمر، آزادی را یکی از ویژگی های اسلام ایدئولوژیک خود به شمار می آورد. اما در جلسه ای که مرتضی مطهری، علی خامنه ای و فخرالدین حجازی هم حضور داشتند، به صراحت می گوید که منظورش از آزادی، "آزادی منفی لیبرالی" نیست، "فلاح" اسلام است. می گوید:

"در اسلام آرمان، فلاح است. البته با همان اندازه اختلاف معنی ای که بین لیبرته، فلاح وجود دارد. لیبرته آزاد شدن از یک بند است، فقط، اما فلاح دربردارنده یک آزادی تکاملی وجودی است، نه آزاد شدن یک فرد از توی زندان. یک برداشتن مانع نیست، بلکه یک نوع رشد است، یک شکوفایی است." (ج ۲، صص ۵۰-۵۱).

بدین ترتیب شریعتی به دنبال "آزادی مثبت" بود و می گفت که اسلام هم به دنبال آزادی مثبت است. شریعتی تفکیک لیبرالی نهاد دین از نهاد دولت را هم رد می کرد. به روشنفکران می تاخت که با طرح این موضوع به وارثان میرزاملکها، تقی زاده ها، رضاخان ها و آتاتورک ها تبدیل شده اند. درست در زمانی که اسلام چهره ای مهاجم و انقلابی یافته، روشنفکران "شعار تفکیک روحانیت از سیاست" را مطرح کردند (ج ۲، صص ۱۷۷-۱۷۶).

لیبرالیسم امپریالیستی و انقلاب فرهنگی دائمی

کتاب *تنوری عدالت* جان راولز در سال ۱۹۷۱ منتشر شد. شریعتی آن کتاب و آثار مشابه را ندیده بود. اما تا حدی که من می فهمم، اگر هم می دید، شاید تأثیر چندانی بر او نمی گذارد. فضای فکری دهه چهل و پنجاه ایران، فضای لیبرالیسم و دموکراسی نبود. یکی از نویسندگان نامدار ما که سهم زیادی در آشنایی ایرانیان با فلسفه مدرن- خصوصاً فلسفه سیاسی مدرن- داشته، می گفت: من هرگز نمی توانستم کتاب *جامعه باز و دشمنان آن* کارل پوپر را در زمان شاه به فارسی ترجمه کنم. چرا؟ فضای روشنفکری اجازه نمی داد و فرد را کاملاً طرد می کرد.

رویکرد شریعتی به لیبرالیسم، مشابه رویکرد اکثریت مخالفان شاه بود. آنان گفتمانی را بر ساختند که لیبرالیسم را طرد می کرد، بدون آن که شناخت عمیقی از آن ارائه کند. آیا روشنفکران دهه چهل و پنجاه شناخت عمیقی از لیبرالیسم داشتند و آن را نفی می کردند؟ نمی دانم. اما اگر فردی مدعی است که روشنفکرانی بوده اند که به طور نظری از لیبرالیسم دفاع می کردند، باید مقاله ها و کتاب های لیبرالی آنان را به عنوان شاهد و قرینه ارائه کند.

گفتمان مخالفان رژیم شاه، گفتمان ضد امپریالیستی، ضد استعماری، ضد طبقاتی و... بود. شریعتی هم مبارزه را به سه مرحله الف- "جنگ ضد امپریالیستی" و ضد استعماری. ب- ضد طبقاتی/برابری طبقاتی و ج- اومانیسیم (به معنای وحدت بشری، فارغ از نژاد و ملیت و طبقات) تقسیم می کرد (ج ۴، صص ۲۹۴-۲۹۰).

در گام اول ضد امپریالیستی، ناسیونالیسم نقش مهمی دارد. با شکست امپریالیسم و "طرد کامل استعمار"، ناسیونالیسم که وحدت ملی در برابر بیگانه ایجاد می‌کرد، به سرعت باید به مبارزه طبقاتی برای برابری تغییر شکل دهد (ج ۴، ص ۲۹۲).

شریعتی به صراحت اذعان می‌کند که سوسیالیست است و دشمن سرمایه داری. اگرچه سوسیالیسم به طور جبری پس از سرمایه داری حاکم خواهد شد، اما دلیل مهمتر این باور آن است که انسان را:

"از بندگی اقتصادی در نظام سرمایه داری و زندان مالکیت استثماری و منجلاب بورژوازی، آزاد می‌کند و روح پست سودجویی فردی و افزون طلبی مادی را که جنون پول پرستی و قدرت ستایی و هیستری رقابت و فریبکاری و بهره‌کشی و سکه اندوزی و خودپرستی و اشرافیت طبقاتی زاده آن است، ریشه کن می‌سازد و جامعه را و زندگی را جولانگاه آزاد و باز و یاری دهنده ای برای روح حق پرستی و تعالی و جودی و تکامل اجتماعی و رشد نوعی می‌کند" (ج ۱۰، ص ۱۰۳).

امید دیگر شریعتی به سوسیالیسم این بود که ارزش های اخلاقی را از روبنای اقتصادی به موجودی مستقل تبدیل کند. می‌گفت: "سوسیالیسم برای ما، تنها یک سیستم "توزیع" نیست، یک فلسفه زندگی است" (ج ۱۰، ص ۱۰۵).

اگر هم سوسیالیست بود، سوسیالیسم او، سوسیال دموکراسی نبود. برای این که "سوسیال دموکراسی های غربی" را شکست خورده به شمار می‌آورد که پس از روشن شدن "نارسایی ها و گزئی ها" پیش، امید روشنفکران را بر باد داده اند. به همین دلیل، از تولد مجدد اسلام به عنوان جایگزین سخن می‌گفت (این سخنان متعلق به آخرین نوشته اش در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶ است. مجموعه آثار، جلد ۱، ص ۴۲).

به دلیل سال ها زندگی در فرانسه، باید از وضعیت کشورهای اسکاندیناوی اطلاع می‌داشت. اما دور، دور اسلام انقلابی بود، نه لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی. اسلام انقلابی او، وظیفه هدایت مردم ("پرورش فکری" به تعبیر خودش) را بر دوش داشت تا انقلابی که به پیروزی رسیده، به شکست نینجامد. می‌گفت:

"به همان اندازه که پیروزی سیاسی انقلاب سریع است، پرورش فکری یا ساختمان انقلابی جامعه به یک دوران طولانی نیازمند است. لنین می‌گفت نیم قرن، و انقلاب فرهنگی چین معتقد است که همیشه! اولی این مهلت را برای شستشوی فکری، سالم سازی اخلاقی و پایان یافتن بنای انقلابی جامعه تعیین می‌کند و دومی مسأله تجدید روح ارتجاعی و احیای مکرر و متناوب عوامل جاهلی و عناصر فکری و اجتماعی ضد انقلابی را در نظر می‌گیرد. تفکیکی که استالین میان سوسیالیسم و کمونیسم- به عنوان دو مرحله جدا و متعاقب هم- قائل شد" (ج ۲۶، ص ۴۲۸).

این نوع مدعیات منحصر به شریعتی نبود. حمید مومنی- به نمایندگی از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران- به مصطفی شجاعیان می‌نوشت که روشنفکران بزرگترین خطر جامعه سوسیالیستی بوده و:

"دیکتاتوری پرولتاریا باید همیشه آنها را در کنترل خود داشته باشد و انقلابهای مداوم فرهنگی باید کاخ های برافراشته ای را که آنان از آثار مخدر بورژواگرانه ادبیات و هنر و غیره برای خود می سازند ویران بسازد" (مصطفی شعاعیان و حمید مومنی، یک بحث قلمی: *در باره روشنفکر*، انتشارات فروغ، ص ۱۵).

حمید مومنی در پاسخ دوباره به شعاعیان نوشت:

"روشنفکران، مخصوصاً روشنفکران منحرف، باید بروند و کار بدنی بکنند. مثلاً اگر روشنفکر سانتمانتالی گفت: "آه ماشینیسم بد است، انسان را به بند می کشد و غیره"، خودش باید برود و با گاو زمین شخم بزند و با بیل و کلنگ چاه بکند تا بفهمد که اشتباه می کند. گذشته از اینها نظارت گروه های توده ای بر کار روشنفکران و سرانجام **انقلاب فرهنگی به دست توده ها** می تواند از جهت گیری بورژوایی علم و هنر و سیاست جلوگیری کند" (پیشین، ص ۴۵).

عباس میلانی هم کتاب شارل بتلهمیم- *چین بعد از مانو*- در تأیید انقلاب فرهنگی چین را در سال ۱۳۵۷ به فارسی ترجمه کرد. عباس میلانی در مصاحبه با هم میهن گفت: "ابلهی مثل من این کتاب را در ایران ترجمه کرد" (هم میهن، ۹/۳/۱۳۸۶).

شریعتی، نماد گفتمان مسلط روشنفکران مخالف دهه چهل و پنجاه ایران است. این نوع مدعیات در آثار دیگر روشنفکران آن دوره نیز به فراوانی موجود است. استعمار و امپریالیسم مسأله این نسل بود. آنان ویتنام، الجزایر، دیکتاتوری های نظامی آمریکای لاتین و کودتای ۲۸ مرداد را دیده بودند. فرانسه ای که الجزایر را یک استان خود به شمار می آورد (الجزایر و قانون جزو مسائل اصلی شریعتی بودند. به عنوان نمونه: ج ۲، صص ۱۹۱-۱۹۴. می گفت لیبیرال دموکراسی فرانسه حتی تحمل یک روزنامه انقلابی افریقایی را نداشت و آن را توقیف کرد. ج ۴، ص ۲۱). شریعتی همراه با گفتمان مسلط بر روشنفکران مخالف رژیم شاه، در آذر و دی ماه ۱۳۵۵ می نوشت:

"آمریکا! آمریکا! این بلاهت عظیم و توحش متمدن و بدویت مدرن و خشونت با اتیکت و غارت قانونمند و خوشبختی زشت و آزادی لش و دموکراسی احمق و اندیویدوالیسم قالب ریزی شده و استانداردیزه و بالاخره همان جاهلیت عرب، با شریف های قرشی و سیاه های حبشی و کعبه مقدسی که اینک مجسمه آزادی نام دارد و بازار عکازی که وال استریت و بنی امیه و بنی عبدمناف و بنی هاشم که خانواده مورگان و خانواده فورد و خانواده راکفلر و کندی و همان خاطره موهوم و فخر مجهول به ابراهیم و اسماعیل که اینجا جرج واشنگتن و ابراهیم لینکلن و در اینجا و آنجا و هرجا، طوایف یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع که پول و جواهر و بازار و می فروشی ها را تیول خود دارند، منتهی در ابعادی میلیونها برابر اگر ندیسمان شده و دارالندوه شیوخ، سازمان سیا شده و هر ابولهبی، یک دالس و کیسینگر و هر حمالة الحطب و هند جگرخواره ای یک پتیاره دیوی چون خانم روزولت و هر وحشی حمزه کشی یک چومبه یا ژنرال لونول و وان تیو" (ج ۱، صص ۷۱-۷۰).

آیا می توان یک "وحدت" متوهمانه تحت عنوان آمریکا ساخت و همه وجوه متکثر این جامعه را به رویه های سلطه گرایانه تقلیل داد؟ آیا کشوری- با ۵ درصد جمعیت جهان- که دارای بهترین دانشگاه های دنیا

است، "بلاغت عظیم" است؟ این کشور ۲,۶ درصد تولید ناخالص داخلی خود را در آموزش عالی هزینه می کند. آمریکا مهمترین مرکز تولید علم و ابداع است. مهاجرپذیری این کشور موجب شده تا ۵۰ درصد از پژوهش گرانش را دانشجویان خارجی و مهاجران تشکیل دهند.

مخالفت با رویه های استعماری و نابرابری و فقر، شریعتی را به کاربرد تندترین الفاظ کشانده بود. در نیمه دوم سال ۱۳۵۵ می نویسد:

"هندی گرسنه باشد و آمریکایی از سیری بترکد، فرانسوی، ایتالیایی و یونانی و ایرانی و چینی عقب مانده باشد و روس خرس و آمریکایی خوک و سوئیسی خر، آقاهای جهان باشند خود نشانه آن است که گویا یکی از شرایط اصلی پیشرفت، از نظر شعوری و ارزش معنوی "متوسط بودن" است از آمریکا ستایش کردن، به دلیل پیشرفتش در پول و زور، آدم را شبیه به آدمکهای ذلیلی می کند که خرپولها و درجه دارها را قلباً احترام کنند و انسان های برتر می شمارند و در آنها نیروی مرموز متافیزیکی، عنایت الهی و یا نبوغ خدادادی می جویند" (ج ۱، ص ۱۵۵).

این نوع داوری او را تا آنجا پیش برد که ادعا کرد: "بانوی اول آمریکا را هم می توان با مبلغی خرید، فرقی با آن ها که سر چهار راه می ایستند در نرخ او است" (ج ۲۱، ص ۹۰).

به زمانه ای بیندیشید که حریصانه این سخنان را می شنید و گمان می کرد که به حقیقت دست یافته است. این نوع مدعیات محصول تحقیقات جامعه شناختی نبود. آمریکا بهشت نیست و [جرائم جنسی در مدارس و دانشگاه های این کشور از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱ بیش از ۵۰ درصد افزایش داشته است](#). اوباما- پس از مرگ یک دانش آموز دبیرستانی به ضرب گلوله- در حالی که به شدت از دست کنگره خشمگین بود که حتی مخالف تصویب بررسی سوابق افرادی است که آزادانه هر نوع سلاحی می خرند، در ۲۰/۳/۹۳ [گفت](#): "ما تنها کشور توسعه یافته جهان هستیم که در آن چنین حوادثی اتفاق می افتد. در حال حاضر حتی امکان ندارد که ملایمترین قانون برای محدود کردن [اسلحه] را در کنگره تصویب کنیم، باید به خاطر این شرمسار باشیم."

گویا شریعتی نمی دانست که ما با "لیبرالیسم ها" روبرو هستیم و بسیاری از لیبرال ها ناقد رویه های استعماری و امپریالیستی بوده اند. به عنوان نمونه، پل استار- متفکر برجسته لیبرال آمریکایی و استاد جامعه شناسی دانشگاه پریتون- می گوید :

"برخی لیبرال ها در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مجذوب امپریالیسم بودند" ([قدرت آزادی، نیروی راستین لیبرالیسم](#)، ص ۲۶). "اغلب لیبرال ها ضد امپریالیست نبودند، در واقع لیبرال های کلاسیک، به جای این که مانع ظهور امپریالیسم در قرون هجدهم و نوزدهم شوند، معمولاً به عقلانی نمایاندن آن کمک می کردند. لیبرال ها، به پیروی از لاک، معتقد بودند که همه انسان ها طبیعتاً آزاد، برابر و عقلانی هستند، اما همکین لیبرال ها درباره مردم غیر متمدن چنان قضاوت می کردند که گویی مردمانی خرافی و بی منطق باشند، و در نتیجه شایسته آن نباشند که، دست کم عجاتاً، حقوق طبیعی خود را اعمال کنند" (پیشین، ص ۱۲۷).

استار سیاست های استعماری و امپریالیستی را به زیان لیبرال دموکراسی دانسته و جنگ های ویتنام و عراق را به شدت نقد کرده و می گوید:

"سیاست خارجی لیبرال باید مدافع لیبرال دموکراسی باشد بی آن که به ورطه امپریالیسم دموکراتیکی بلغزد که نو محافظه کاران و لیبرال های پشتیبان جنگ عراق مدافع آن هستند" (پیشین، ص ۳۲۱).

آمارتیاسن- فیلسوف لیبرال- می گوید دلیل تأکید بر "ارزش های آسیایی" در برابر غرب: "در تاریخ استعمار نهفته است. امپریالیسم غرب، در طی چند قرن گذشته نه تنها استقلال سیاسی کشورهای را که تحت حکومت یا استیلای قدرت های استعماری بودند واژگون کرد، بلکه محیط رفتاری پدید آورد که از غرب اندیشناک است؛ هر چند شکل این دلمشغولی ممکن است بشدت در نوسان باشد- از تقلیدهای کورکورانه تا خصومت قاطعانه- زیرا منطق ذهن استعمارزده، هم دربردارنده تحسین و هم نارضایی است... نکته مهم این است که بپذیریم و به یاد بسپاریم که برآستی سوء رفتارهای جدی رخ داده است." (آمارتیاسن، **هویت و خشونت، توهم تقدیر**، ترجمه فریدون مجلسی، انتشارات آشتیان، صص ۱۱۴-۱۱۳).

سن به ذهنیت و رفتارهای امپریالیستی غرب به شدت تاخته و می نویسد: "قدرت های جهانی بار مسئولیت بسیار سنگینی را به خاطر سهم مشارکت خود در براندازی دموکراسی در آفریقا در سال های جنگ سرد بر دوش دارند... این نکته نیز مهم است که به نقش غرب در تضعیف "حقوق و آزادی های فردی" در سایر کشورها، از جمله کشورهای آفریقایی، نیز توجه شود" (پیشین، صص ۱۲۷-۱۲۶).

سن نگرش نژادپرستانه غربیان نسبت به کشورهای غیر غربی را نیز به شدت نقد می کند. در مورد قحطی سال ۱۹۳۴ بنگال، در زمان حکومت استعماری بریتانیا بر هند، چرچیل در تبیین آن گفته بود که دلیل آن این است که مردم: "مانند خرگوش ها زاد و ولد می کنند" و درباره کل مردم هندوستان گفته بود: "بعد از آلمانی ها، ددمنش ترین مردمان جهان هستند" (پیشین، ص ۱۳۴).

سفارت انگلیس نیز در تلگراف ۲۴ اکتبر ۱۹۴۱ می نویسد: "ایرانیان قومی عقلانی نیستند." و در تلگراف دیگری در همان زمان ایرانیان را "قومی پست فطرت" به شمار می آورد. انگلستان برای برانداختن دولت مصدق، شاه را به حمله نظامی به ایران و اشغال مناطق نفت خیز ایران تهدید می کند. وزیر امور خارجه وقت انگلیس در توجیه این رویه استعماری و تجاوزکارانه، از زبانی نژادپرستانه استفاده کرده و می گوید، این طرح "برای رام کردن بومی های سرکش" است.

آمارتیاسن در کتاب **اندیشه عدالت** (۲۰۰۹) در تحلیل وضعیت خاورمیانه به این متغیر دوباره اشاره کرده و می نویسد: "ما همچنین باید مواجعات دیالکتیک خاورمیانه با گذشته خود و استیلای غرب امپریالیستی بر آن را- که هنوز نیز پابرجاست- در نظر داشته باشیم" (آمارتیاسن، **اندیشه عدالت**، ترجمه احمد عزیزی، نشر نی، ص ۴۱۸).

ادبیات ضد استعماری و ضد امپریالیستی در محافل لیبرالی آمریکا قدرتمند است. به عنوان نمونه، گایاتری چاکراورتی اسپیواک در مقاله "[متن های سه زن و نقدی بر امپریالیسم](#)"، به همدستی نویسندگان زن با امپریالیسم پرداخته است.

متفکران لیبرال آمریکا نقدهای رادیکالی بر سیاست خارجی نظامی گرایانه دولت آمریکا وارد آورده اند. پیتر سینگر نشان داده است که کمک های مالی آمریکا به دولت های گرفتار فقر و برای توسعه آن کشورها اهدا نمی شود، بلکه به متحدانی که در جهت منافع این کشور عمل می کنند (اسرائیل، مصر، و...) اهدا می شود.

با همه اینها، مهمترین نظریه های برابری، توسط لیبرال ها- جان راولز، رونالد دوورکین، آمارتیاسن، مارتا نسبام، و...) ارائه شده است. جوزف استیگلیتز- استاد اقتصاد دانشگاه کلمبیا و برنده جایزه نوبل اقتصاد- در کتاب *بهای نابرابری* و مصاحبه های گوناگون، سرمایه داری افسارگسیخته آمریکا را نقد کرده و گفته است که اقتصاد کشورهای اسکاندیناوی باید الگوی اقتصاد آمریکا قرار گیرند.

ایده های لیبرالی برابری، آزادی، تفکیک نهاد دین از نهاد دولت، تفکیک قلمرو عمومی از قلمرو خصوصی، تفکیک دولت از جامعه مدنی، سوء ظن شدید به قدرت دولت، و... فی نفسه دارای اهمیت اند و نمی توان به خاطر سیاست های نظامی گرایانه و بسط هژمونی، آنها را طرد کرد. می توان و باید با شیوه های تجاوزکارانه مخالفت کرد، اما همین مخالفت از موضع دموکراتیک و حقوق بشری و اخلاقی صورت می گیرد، نه بر ساختن "اسلام ایدئولوژیک بنیادگرایانه" برای مقابله با دموکراسی و لیبرالیسم و حقوق بشر.

منبع: رادیو زمانه، 5 و 7 مرداد 1393